

# تحریف کنندگان تاریخ

سندی تاریخی از انتشارات دفتر اطلاعاتی شورای وزیران اتحاد  
جماهیر شوروی سوسیالیستی در فوریه ۱۹۴۸



از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

فروردین ۱۳۸۱

# تحریف کنندگان تاریخ

## پیشگفتار

حقایق تاریخی راجع به تدارک و تکامل تجاوز هیتلری و جنگ جهانی دوم، تصحیح تاریخی تحریفات و اتهامات مربوط به سیاست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به رهبری استالین در رابطه با پیمان عدم حمله‌ی متقابل شوروی - آلمان ۱۹۳۹.

این جزوه اولین بار توسط دفتر اطلاعاتی شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به تاریخ فوریه ۱۹۴۸ "انتشار یافته است.

اواخر ژانویه (۱۹۴۸ - توضیح مترجم) اداره‌ی دولتی ایالات متحده آمریکا با مساعدت وزارت امور خارجه انگلیس و فرانسه مجموعه‌ای از گزارشات و یادداشت‌های مختلف دیپلمات‌های هیتلر را تحت عنوان اسرارآمیز روابط شوروی با آلمان نازی در سال‌های ۱۳۳۹-۴۱ منتشر ساخت.

همانطور که از پیشگفتار مجموعه برمی آید، دولت‌های انگلیس و فرانسه در تابستان ۱۹۴۶ به توافق رسیده بودند که اسناد آرشیوهای وزارت امور خارجه آلمان، که شامل سال‌های ۱۹۱۸ الی ۱۹۴۵ می باشد و توسط مقامات نظامی آمریکا و انگلیس در آلمان ضبط شده بودند، را منتشر نمایند. در این رابطه این نکته جلب نظر می کند که مجموعه‌ی انتشار یافته فقط شامل اسناد مربوط به سال‌های ۱۹۳۹ الی ۱۹۴۱ می شود. در مقابل اسناد مربوط به سال‌های قبل بویژه دوران مونیخ (اشاره به کنفرانس مونیخ در سال ۱۹۳۸ بین هیتلر، موسولینی و سران انگلیس و فرانسه - مترجم) در مجموع مذکور گنجانده نشده و در واقع از دید جهانیان مستور نگهداشته شده است. البته این تصادفی نبوده بلکه با منظوری انجام می گیرد که با یک برخورد بیطرفانه و منصفانه نسبت به این حقیقت تاریخی کوچکترین وجه مشترکی ندارد.

مطبوعات انگلیسی و آمریکائی جهت توجیه انتشار یک جانبه‌ی یادداشت‌های بررسی نشده و به طور اختیاری برگزیده شده‌ی کارمندان هیتلر در مقابل افکار عمومی جهان، این ادعای خود ساخته را شایع کردند که گویا روس‌ها "پیشنهاد غرب مبنی بر انتشار مشترک کامل راجع به دیپلماسی نازی‌ها را رد کرده‌اند".

این ادعای محافل انگلیس و آمریکائی منطبق بر واقعیت نیست.

موضوع در واقع از این قرار بود:

« وقتی در تابستان ۱۹۴۵ اخباری در مطبوعات خارجی انتشار یافت مبنی بر اینکه در انگلستان تدارکی برای انتشار اسناد بدست آمده از آلمان دیده می شود، دولت شوروی با دولت بریتانیای کبیر تماس گرفته و از آن خواست که متخصصین شوروی در بررسی و ویرایش مشترک اسناد آلمانی که بدست نیروهای انگلیسی و آمریکائی افتاده بود شرکت جویند. دولت شوروی بر این نظر بود که انتشار چنین اسنادی بدون اتفاق نظر متقابل مجاز نبوده و خود نیز نمی توانست مسئولیت انتشار اسنادی را بدون بررسی دقیق و بیطرفانه متقبل شود، چرا که انتشار اسناد مذکور بدون این فرض اولیه، قدمی می بود فقط در جهت تیرگی روابط بین دولت های عضو ائتلاف ضد هیتلری. لیکن وزارت امور خارجه ای انگلیس پیشنهاد شوروی را با این استدلال که ابتکار دولت شوروی مبنی بر رد و بدل کردن رونوشت های اسناد بدست آمده نازی ها پیشنهادیست زودرس، رد نمود.

این را نیز همه می دانند که هیئت آمریکائی در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۴۵ طرحی شامل رهنمودهای مربوطه به اسناد و آرشیوهای آلمان را به مدیریت سیاسی شورای نظارت بر آلمان (ارگان اجرائی مشترک متفقین بعد از جنگ در آلمان - توضیح مترجم) ارائه داد. هدف این طرح این بود که سیستم واحدی جهت جمع آوری و حفظ تمامی آرشیوهای آلمان ایجاد شود و نمایندگان دولت های عضو سازمان ملل متحد حق بازدید از آرشیوها را داشته باشند. علاوه بر آن رونوشت هایی از اسناد برداشته شده، در نظر گرفته شده و دست به انتشار آنها زده شود.

این طرح در چهار جلسه ی مدیریت سیاسی مورد بررسی قرار گرفت ولی به پیشنهاد نمایندگان انگلیس و آمریکا، با این بهانه که دستور مشخصی از جانب دولتین آنها در دست نیست، به حالت تعلیق درآمد. بعد از اینکه بالاخره نماینده ای ایالات متحده آمریکا توضیح داد که دولت آمریکا مشغول تنظیم پیشنهاد جدیدی است و بدین جهت طرح مذکور را پس می گیرد، مسئله از دستور کار مدیریت سیاسی خارج گردید.

لذا این ادعا که دولت شوروی شرکت در تدارک مربوط به انتشار اسناد آرشیوهای آلمان را رد کرده است، عکس حقیقت می باشد.

همزمان با انتشار مجموعه ی مذکور، تحریکات جدید و کارزار افتراء آمیز لجام گسیخته ای در آمریکا و ممالک وابسته به آن همانند یک اشاره ی سحر آمیز با این هدف آغاز شد که پیمان منعقدی عدم تجاوز متقابل میان شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ را ظاهراً اقدامی علیه ی نیروهای غربی تلقی کند. لذا تردیدی در

این نیست که ایالت متحده آمریکا در واقع چه هدفی را با انتشار اسناد مربوطه به روابط بین شوروی و آلمان در سال‌های ۱۹۳۹-۴۱ دنبال می‌کرد. هدف آنها این نیست که وقایع را آنطور که بوده منعکس سازند. ایالات متحده آمریکا می‌خواهد تصویری مغرضانه از وقایع عینی بدست داده و با انتشار مجموعه‌ای از اتهامات، دروغ و افتراء علیه شوروی، از نفوذ بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان نیروئی رزمنده و حقیقتاً دموکراتیک علیه قوای تجاوزگر و ضد دموکراتیک بکاهد.

این عملکرد توطئه آمیز ناشی از نظراتی است در مورد ماهیت روابط فیما بین متفقین که مشخصه‌ی محافل حاکم بر کشورهای آنگلو ساکسن (کشورهای انگلیسی زبان - مترجم) می‌باشد. طبق این نظرات بجای ایجاد روابط صادقانه و صمیمانه بجای اعتماد و کمک متقابل، آنها سیستمی را دنبال می‌کنند که با استفاده از هر وسیله از جمله افتراء، متفق را تضعیف نموده، از او سوء استفاده لازم را به نفع خود کرده و مواضع خودی را به زیان متفق تحکیم سازند.

در این رابطه نیز قابل توجه است که محافل حاکم بر ایالات متحده آمریکا با کارزار افتراء آمیز خود علیه شوروی، در صدد تضعیف نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در عناصر مترقی کشور خود که خواهان بهبود روابط با شوروی می‌باشند، نیز هستند. بدون شک ضربه زدن به عناصر مترقی در آمریکا این هدف را نیز دنبال می‌کند که از نفوذ آنها در انتخابات ریاست جمهوری در پائیز امسال (۱۹۴۸) بکاهد.

مجموعه مذکور مملو از اسنادیست که در مخفیگاه‌های ادارات دیپلماتیک آلمان توسط کارمندان دیپلماتیک هیتلر سرهم بندی شده‌اند. این واقعیت به تنهایی کافیهست که هشدار می‌دهد در مقابل انتشار و استفاده‌ی یکجانبه این اسناد، اسنادی که بخودی خود یکجانبه و مغرضانه تنظیم شده، وقایع را از دیده گاه دولت هیتلر منعکس ساخته و این هدف را دنبال می‌کند که همه چیز را به نفع فاشیست‌های هیتلری وانمود سازند. بدین جهت دولت شوروی در آنزمان مخالف انتشار یکجانبه اسناد آلمانی بدست آمده بدون بررسی مشترک دقیق بود. حتی خبرگزاری دولتی فرانسه پارس ناگزیر به تصدیق این امر شد که چگونگی انتشار اسناد توسط سه دولت بدون آگاهی شوروی صورت گرفته و "کاملاً با روش عادی دیپلماتیک منطبق نبوده است".

با وجود این، دولت انگلیس با آن موافقت ننمود. دول آمریکا، انگلیس و فرانسه وقتی دست به انتشار یکجانبه اسناد آلمانی زدند، از ارتکاب به تحریف تاریخ هراس نداشتند. لذا تلاش کردند شوروی را، که بار سنگین مبارزه علیه تجاوز هیتلری را بدوش کشیده است، متهم سازند.

بدین طریق این دول تمامی مسئولیت نتایج یک چنین رفتار یکجانبه را عهده دار شده‌اند.

تحت این شرایط شوروی حق خود می‌داند که به نوبه‌ی خود اسناد محرمانه‌ی مربوط به روابط بین آلمان هیتلری و دول انگلیس، فرانسه و آمریکا را که به دست دولت شوروی افتاده و دول مذکور آنها را از دید جهانیان مستور نگهداشته منتشر سازد. آنها این اسناد را مخفی نگهداشته و قصد انتشارشان را ندارند. ولی ما معتقدیم که بعد از آنچه که اتفاق افتاد، این اسناد باید در اختیار عموم قرار گیرند تا حقیقت تاریخی مجدداً مقام والای خود را بدست آورد.

دولت شوروی اسناد مهمی را در اختیار دارد که هنگام درهم کوفتن آلمان هیتلری بدست قوای شوروی افتاده‌اند. انتشار آنها نقش مهمی در روشن ساختن تدارک و تکامل تجاوز هیتلری و جنگ جهانی دوم ایفاء خواهد نمود. تصحیح تاریخی "تحریف‌کننده‌گان تاریخ" نیز که هم اکنون توسط دفتر اطلاعاتی شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انتشار می‌یابد، قدمیست در آن جهت.

اسناد محرمانه‌ی مربوطه در اولین فرصت انتشار خواهند یافت."

## بیشگفتار حزب کار ایران

### چرا این سند منتشر می شود

تجاوز هیتلر با ایدئولوژی نژادپرستانه‌ی خود به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بزرگترین خطری بود که در تاریخ بشریت پدید آمد. دیو فاشیسم قصد داشت خلق‌های جهان را در زیر سلطه‌ی نژاد برتر قرار داده، آزادی آنها را از بین برده، بازارهای جهانی را در دست گرفته، سایر امپریالیست‌ها را از میدان بدر کرده و دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی را نابود کند.

فاشیسم بهیمی ترین دشمن بشریت، سدّ راه تکامل و ترقی جهان، نماینده‌ی ارتجاعی ترین، و سیاه ترین قشر بورژوازی بزرگ مالی بود که با تکیه به احساسات سرکوب شده و سوزان توده‌های مردم، با انگشت گذاری بر خواست‌های عقب مانده شده و انتقام جویانه و نا آگاهی به ویژه خرده بورژوازی، میلیون‌ها مردم، جهان را به کام مرگ و نیستی کشید. پیروزی و یا شکست فاشیسم برای بشریت، دارای مهم ترین اهمیت بود. پیروزی و یا شکست فاشیسم، راه نیل به استقلال و آزادی و پایان استثمار انسان از انسان و یا راه گشایش اسارت و بندگی بشریت و استثمار بی پایان طبقه‌ی کارگر بود. پیروزی و یا شکست فاشیسم، مسئله‌ی مرگ و زندگی محسوب می شد و حداقل راه تکامل بشریت برای مدت مدیدی مسدود می گردید. مقاومت در قبال تجاوز افسار گسیخته، تفوق طلبانه، توسعه طلبانه و بربرمنشانه‌ی دیو فاشیسم و افشاء توطئه‌های این عفریت و طاعون خطرناک از وظایف نیروهای صلحدوست و به ویژه طبقه‌ی کارگر جهانی و در رأس آن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به رهبری حزب کمونیست آن و رفیق استالین بود

خلق‌های سراسر جهان، ملل صلحدوست و طبقه‌ی کارگر جهانی، در قبال جانفشانی‌ها و قهرمانی‌های خلق‌های قهرمان اتحاد شوروی، که پوزه‌ی خون آشام فاشیسم را به خاک مالیدند، سر احترام فرود آورده و از دستاوردهای پیروزی جنگ ضد فاشیستی که برای جامعه مشترکی از ملت‌ها بر اساس

تساوی حقوق، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و همکاری مشترک بود، حمایت می کنند.

پیروزی بر فاشیسم چهره‌ی جهان را تغییر داد. از این مبارزه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و نتایج دست آورده‌های ۲۸ ساله‌ی سوسیالیسم در شوروی سربلند و پیروزمند به درآمد. خلق‌های اتحاد جماهیر شوروی و طبقه‌ی کارگر قهرمان آن یکپارچه در زیر پرچم حزب کمونیست اتحاد شوروی گرد آمدند و چون تنی واحد کلیه‌ی توطئه‌های فاشیست‌ها و امپریالیست‌های انگلیس، فرانسه و آمریکا را نقش بر آب کردند. پیروزی بر فاشیسم، شکست توطئه‌های امپریالیسم، فروریختن نظام مستعمراتی، پیدایش اردوگاه سوسیالیسم و رشد عظیم جنبش وسیع کارگری در سراسر جهان، حاکی از حقانیت سوسیالیسم بود که در طی دوران طولانی و در عمل برتری خود را به ثبوت رسانده بود.

مردم سراسر جهان می دانند که بسیج و رهبری اتحاد شوروی در جنگ کبیر میهنی، سازمان دادن و رهبری نیروهای افسانه‌ای ارتش سرخ که قدرت نظامی آلمان را نابود کرد و بر آن پیروز شد، مبارزه‌ی دیپلماتیک حاد به منظورتأمین صلح عادلانه، پس از جنگ، با نام استالین عمیقاً درآمخته است استالین منبع الهام میلیون‌ها مردم گیتی و طبقه‌ی کارگر جهان، از پارتیزان‌های فرانسه تا کمونیست‌های چینی بود و این حقیقت را با هیچ ساتری نمی توان کتمان کرد

حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با مهارت و تردستی مبارزه‌ی طبقاتی را در عرصه‌ی دیپلماتیک هدایت کرد و با خنثی نمودن توطئه‌ی امپریالیست‌های انگلیس، فرانسه و آمریکا و با استفاده از تضادهای میان امپریالیست‌ها و ارزیابی مارکسیستی از اوضاع سیاسی جهان، فاشیسم هیتلری را به انزوای کامل کشانید. استالین می دانست که امپریالیست‌ها نمی توانند برای مدت مدید استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در کنار خود تحمل کنند، زیرا این حقیقت که طبقه‌ی کارگر شوروی با آزادی یک ششم کره‌ی ارض و لغو کار مزدوری و پایان بخشیدن به استثمار، چون منبع الهامی برای طبقه‌ی کارگر، بویژه اروپا بود، همچون خاری در چشمان امپریالیست‌ها می خُلید. استالین با هوشیاری طبقاتی و با درک عمیق خود از تحولات سیاسی و آینده‌نگری ژرف خود، اتحاد جماهیر شوروی را برای دفع تجاوز فاشیست‌ها و امپریالیست‌ها آماده کرد و به نیروئی قدرتمند برای دفاع از آزادی و دموکراسی و رهائی بشریت بدل نمود.

آنان که امروز نام استالین را از جنگ کبیر میهنی می زداینند، تحریف‌گر تاریخ و مثنی یاره گو و عوامفریبند و آنان که در حمله به استالین، به حمایت از هیتلر می پردازند و در معاملات کثیف کنونی خود دست آورد های سوسیالیسم

را در دوران استالین قربانی می کنند، از دار و دسته‌ی همان دشمنان سوسیالیسم و در رأس آنها رویونیست‌های شوروی و فاشیست‌های آلمانی و امپریالیست‌های آمریکا، اروپای غربی و ژاپن قرار دارند.

رویزیونیست‌های نازا و عقیم از زمان قدرت یابی خروشچف، دست آوردی جز نکبت و خواری، جز ورشکستگی و سرشکستگی، جز آشفته فکری و ایجاد تشنت برای نهضت کمونیستی نداشته اند. اگر شوروی استالین آزادی بشریت را مد نظر داشت، رویونیست‌های کنونی و در رأس آنها گورباچف در زد و بند با آمریکا بر سر مناطق نفوذ، دورنمای اسارت بشریت را ترسیم می کنند که چگونه باید در پای منافع دو قدرت بزرگ قربانی شود و در این راه نیز شرم و حیا به خود راه نمی دهد که از آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا به تقسیم "عادلانه" غنایم بپردازد. اینک به ویژه در پنجاهمین سالگرد پیمان عدم تجاوز شوروی - آلمان که تحریف تاریخ توسط مثنی بی وجدان سیاسی آغاز شده است و کلیه‌ی وسایل ارتباط جمعی برای شستشوی مغزی، در اختیار گرفته تا با حمله به سی سال تجربه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی، گور سوسیالیسم و کمونیسم را برای چند صدمین بار بکنند و خاتمه‌ی کار آن را برای همیشه و چون تجربه‌ی ای شکست خورده اعلام دارند. بر کمونیست‌های واقعی است که این پرچم را بدست گیرند، دروغ‌ها و یاهه گوئی‌های رویونیست‌ها را برملا ساخته و به بشریت دورنمای روشن سوسیالیسم را که تنها راه نجات وی است، نشان دهند. حزب کار ایران و سازمان کارگران مبارز ایران این امر مهم را از وظایف خود می دانند و مصمم اند تا آنچه را که در توان دارند، در راه پاکیزگی مارکسیسم - لنینیسم به کار گیرند.

اخیراً " رویونیست‌ها و امپریالیست‌ها کار وقاحت را به جایی رسانده اند که در حمله به استالین و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به حمایت از هیتلر برخاسته اند. این جبهه‌ی مشترک به قدری بدون مرز است که معلوم نیست آقای ویکتور سووروز ( SVWOROWS ) جاسوس سابق شوروی که به خدمت انتلیجنت سرویس انگلیس در آمده، از دستورات کدام ارگان جاسوسی پیروی می کند و چگونه است که جنجال کنونی بر سر کتاب وی با اظهارات آقای گورباچف همزمان می گردد. حقیقتاً که رویونیست‌ها و امپریالیست‌ها دشمن مشترک طبقه‌ی کارگر هستند و مبارزه‌ی ضد رویونیستی از مبارزه‌ی ضد امپریالیستی جدا نیست.

ما در زیر بخشی از این اظهارات را به چاپ می رسانیم .  
"دشنام سیاسی همیشه روی عدم اصولیت ایدئولوژی، بیچارگی، ضعف و سستی، فوق العاده‌ی، دشنام دهنده سرپوش می گذارد"  
[ لنین "اهمیت سیاسی دشنام" ]



خروشچف در گزارش مخفی خود که آن را به دست "سیا" رسانید تا در خارج شوروی منتشر کند، گفت: "وہ چه خوب بود! اگر استالین ده سال زودتر می‌مرد" بر همه معلوم است که استالین در سال ۱۹۵۳ چشم از جهان پوشید. اگر استالین ده سال زودتر می‌مرد، این درست در سال ۱۹۴۳ می‌بود که اتحاد شوروی در جنگ میهنی حمله‌ی متقابلہ را شروع نموده بود. در آن موقع چه کسی آرزو داشت که استالین بمیرد؟ هیتلر!  
[نقل از اثر مسئله درباره‌ی استالین]

آقای خروشچف و دلک‌هائی نظیر وی در ایراد چنین اتهامات و بیان چنین آرزوهای، تنها نیستند و از باغ ایشان بر تازہ ای رسیده است. نظریات ویکتور سووروز یکی از نمونه نظریاتی است که با الهام از ایده‌ی خروشچف به رشته‌ی تحریر آمده و در کتاب "یخ شکن، هیتلر در محاسبات استالین" منعکس شده است. ویکتور سووروز که ظاهراً نام مستعار وی می‌باشد، گویا در سال ۱۹۷۸ از شوروی به انگلستان گریخته است. مطابق اظهاراتی که درباره‌ی وی می‌شود دو مدرسه‌ی نظامی را پشت سرگذارده و آکادمی نظامی دیپلماتیک را تمام کرده است. وی به منزله‌ی ژنرال ستاد باید به عنوان مأمور مخفی سازمان امنیت شوروی GRU در لباس دیپلمات به ممالک اروپای غربی اعزام شده باشد. وظیفه‌ی وی که به عهده دارد مبارزه علیه‌ی استالین، حمله به وی و دفاع از آلمان هیتلری و تبرئه‌ی فاشیسم می‌باشد. وی در کتاب خود می‌نویسد:

"زمانی که فاشیست‌ها به قدرت رسیدند، استالین با سرسختی و پشتکار به جنگ تحریک کرد. پیمان مولوتوف - ریبین تروپ اوج این زحمات را نشان می‌داد. با این پیمان استالین برای هیتلر آزادی عمل در اروپا فراهم کرد و در واقع روزنه‌ی جنگ جهانی دوم را گشود.

دلایل زیادی وجود دارد که زمان عملیات شوروی "صاعقه" (منظور سووروز حمله به آلمان است - م.) در ۶ ژوئیه ۱۹۴۱ تعیین شده بود در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ هیتلر نقشه‌ی جنگی شوروی را برهم زد..... هیتلر به رهبران شوروی اجازه نداد جنگ خود را طوری انجام دهند که در نظر داشتند."

آقای ویکتور خان پس از توضیحات فراوان از سخنان درگوشی و یاوه گوئی‌های ساخته و پرداخته‌ی این و آن و اینکه استالین قصد داشته آلمان را تصرف کند، می‌نویسد:

"برای هیتلر چه راهی باقی می‌ماند؟ باید صبورانه انتظار می‌کشید تا تبر استالین بر گردنش فرود آید؟"

لیکن حقایق تاریخی چهره‌ی دیگری دارند. پرونده‌های حکومت رایش، صورت مذاکرات ژنرال‌های آلمان در ۳ فوریه ۱۹۳۳، چهار روز قبل از به قدرت رسیدن هیتلر، یادداشت‌های جنگی روزانه‌ی فرماندهی ارتش آلمان و رئیس ستاد ارتش، نقشه‌های پیشروی و تهاجم به اتحاد شوروی در آغاز ژوئن ۱۹۴۰ فرمان شماره‌ی ۲۱ پیشوا برای عملیات "بارباروسا" (مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۴۰)، یادداشت‌های روزانه‌ی گوبلز. همه‌ی این اسناد انکار ناپذیر از این حکایت می‌کنند که سیاست امپریالیستی کسب "فضای زندگی" برای آلمان‌ها و ایدئولوژی نژادپرستانه "جنگ نابود کننده" بر ضد اتحاد شوروی این نظام "یهودی بلشویکی" از مدت‌ها قبل تدوین شده بودند و همانگونه که استالین بارها به نحو استادانه و داهیان‌العامل "بورژوازی در قبال دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی بود.

هیتلر در کتاب "نبرد من" نوشت:

آلمان یا به قدرت جهانی بدل می‌شود و یا از بین می‌رود. برای تبدیل شدن به قدرت جهانی به آن وسعتی نیاز دارد که در زمان امروزی به وی اهمیت لازم و به شهروندان‌ش زندگی را عرضه کند.....

اگر امروز ما در اروپا از سرزمین و مناطق نوین سخن می‌گوئیم در درجه‌ی اول فقط می‌توانیم به روسیه و به ممالک کناری که در اسارت وی هستند فکر کنیم.

گوبلز وزیر تبلیغات آلمان در دفتر خاطرات خود می‌نویسد:

"حمله به روسیه به محض این که پیشروی ما به اتمام برسد، آغاز می‌گردد و این تقریباً در طی یک هفته اتفاق می‌افتد..... حمله‌ای که تاریخ به خود دیده است. نمونه‌ی ناپلئون تکرار نخواهد شد..... روس‌ها دقیقاً در سرحد تجمع کرده‌اند. این بهترین اتفاقی است که می‌تواند بیفتد اگر پراکنده در داخل بودند، آنوقت خطر بزرگتری محسوب می‌شدند

آنها راحت درهم شکسته می‌شوند..... ما در مقابل یک لشکرکشی پیروزمند بی سابقه قرار داریم."

آقای گورباچف در مقابل روشنفکران لهستانی در طی نطقی اظهار داشت: "آنچه مربوط به انعقاد قرارداد دوستی میان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آلمان و در همین مورد اظهارات مولوتف می‌شود، ما بر این نظریه که این نه تنها یک سیاست غلط با نتایج فاجعه‌بار برای ما، سایر کشورها و برای جنبش کمونیستی بود، بلکه انحرافی تحریک‌آمیز از لنینیسم، زیر پا گذاردن اصول لنینیسم را نشان می‌دهد."

آری خروشچف، سووروز و گورباچف همه در یک جبهه قرار دارند، همه بر سوسیالیسم لجن می‌پاشند و به افترازنی و تحریف تاریخ مشغولند. پندار،

گفتار و کردار آنان ضد لنیسیسم و ضد کمونیسم است. نشریه سازمان کارگران  
مبارز ایران

حزب کار ایران (توفان)

نوامبر ۱۹۸۸

\* \* \* \* \*

## بخش اول (۱) چگونگی تدارک تجاوز آلمان

تحریف کننده گان آمریکائی و شرکای انگلیسی - فرانسوی آنها سعی دارند اینطور وانمود کنند که تجاوز آلمان، که منجر به جنگ جهانی دوم شد، در پائیز ۱۹۳۹ آغاز شده است. اما امروزه چه کسانی به غیر از انسان‌های مطلقاً ساده لوح که به هر جنجال اغراق آمیزی گوش فرا می دهند، می توانند به این دام بیفتند؟ چه کسی است که نداند که آلمان از فردای سرکار آمدن هیتلر به تدارک جنگ پرداخت! علاوه بر آن چه کسی است که نداند که رژیم هیتلر توسط محافل سرمایه‌داری انحصاری آلمان و با تائید کامل جناح حاکم انگلیس، فرانسه و آمریکا به کار گماشته شد؟

آلمان می بایست، برای اینکه خود را برای جنگ مجهز کرده و از مدرنترین سلاح‌ها برخوردار باشد، صنایع سنگین خود را، به ویژه صنایع فولاد و کارخانجات اسلحه سازی منطقه‌ی روهر (Ruhr) را بازسازی نموده و تکامل بخشد. آلمان بعد از شکست در جنگ امپریالیستی اول و تحت انقیاد در آمدن توسط قرارداد ورسای، نمی توانست این امر را با تکیه به نیروی خود در مدت کوتاهی به سرانجام برساند. ایالات متحده آمریکا در این مورد کمک‌های شایانی به امپریالیسم آلمان رسانید.

چه کسی است که نداند که بانک‌ها و تراست‌های آمریکائی با تأیید کامل دولت در دوران بعد از ورسای، میلیاردها دلار در اقتصاد آلمان سرمایه گذاری نموده و منابع هنگفتی به عنوان اعتبار به آلمان سرازیر کردند، منابعی که جهت بازسازی و تکامل توانائی جنگی آلمان بکار رفت!

همه می دانند که مشخصه‌ی دوران بعد از ورسای در آلمان، سیستم کاملی از اقدامات جهت احیاء صنایع سنگین آلمان بخصوص توانائی جنگی وی بود. در این رابطه طرح غرامات جنگی داوس (Dawes) برای آلمان نقش مهمی داشت که توسط آن آمریکا و انگلیس در نظر داشتند صنایع آلمان را وابسته به انحصارات آمریکائی و انگلیسی سازند.

طرح داوس راه را برای سرمایه‌ی خارجی بویژه آمریکائی و ایجاد پایگاهی برای آن در صنایع آلمان هموار ساخت. نتیجه این شد که در سال ۱۹۲۵، در اثر روند تجدید، دستگاه تولید، رونق تازه‌ای یافته و همزمان صادرات آلمان پیشرفت بیسابقه‌ای کرد، به طوری که در سال ۱۹۲۷ به سطح سال ۱۹۱۳ رسید. تولیدات صنعتی حتی ۱۲ درصد از سطح قیمت‌های سال ۱۹۱۳ گذشت. در طول شش سال یعنی از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹، ده‌الی پانزده میلیارد مارک سرمایه‌ی خارجی بطور دراز مدت و شش میلیارد مارک سرمایه‌ی خارجی بطور کوتاه مدت به آلمان سرازیر شد. بر اساس اظهارات برخی از منابع، حجم سرمایه‌گذارهای خارجی حتی از این ارقام نیز بمراتب بیشتر بود. نتیجه‌ی آن نفوذ غول‌آسای قدرت اقتصادی و درجه‌ی اول توانائی جنگی آلمان بود. در این رابطه نقش تعیین‌کننده‌ی را سرمایه‌گذارهای آمریکا، که شامل ۷۰ درصد کل اعتبارات دراز مدت می‌شد، ایفاء می‌نمود. نقشی را که سرمایه‌گذارهای آمریکا در صنایع سنگین آلمان و در ایجاد و بسط مناسبات تنگاتنگ بین صنایع آمریکا و آلمان ایفا می‌نمودند، بر کسی پوشیده نیست. انحصاراتی که در رأس آنها خانواده‌های دوپن، مورگان، راکفلر، لامون و سایر صنایع آمریکا قرار دارند. رهبران انحصارات آمریکا با صنایع سنگین، کارخانجات اسلحه‌سازی و بانک‌های آلمانی رابطه‌ی تنگاتنگی داشتند. شرکت بزرگ صنایع شیمی آمریکا بنام "دوپن دونمورز" (du Pont de Nemourstors) که یکی از بزرگ‌ترین سهامداران کارخانه‌ی اتوموبیل‌سازی جنرال موتور بود، و تراست انگلیسی "صنایع شیمی امپریال" در ارتباط مستقیم با شرکت آلمانی ای.گ. فاربن (IG Farben) قرار داشته و در سال ۱۹۲۶ مشترکاً کارتلی را جهت تقسیم بازارهای جهان برای فروش باروت تشکیل دادند. دبیر هیئت رئیسه‌ی شرکت "روهم اند هاس" (Rohm & Hass) در فیلادلفیا (آمریکا) قبل از جنگ شریک رئیس همان شرکت در دارمشتات (آلمان) بود. ضمناً رئیس سابق این شرکت بنام "رودلف مولر" هم اکنون در "بیسون" [مناطق آلمان که بعد از جنگ تحت کنترل نظامی آمریکا و انگلیس در آمد - (توضیح مترجم) مشغول فعالیت بوده و نقش مهمی را در رهبری محافل حزب دمکرات مسیحی آلمان (CDU) بازی می‌کند. در طول سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۹ سرمایه‌داری آلمانی بنام "شمیتسن" مدیر عامل شرکت ای.گ. فاربن و عضو هیئت رئیسه‌ی دوپچه بانک، شرکت آمریکائی Genral Dyestuff Corporation را تحت کنترل خود داشت. بعد از کنفرانس مونیخ در ۱۹۳۸ تراست نفتی آمریکائی استاندارد اویل قراردادی با ای.گ. فاربن به امضاء رساند که طبق آن شرکت آلمانی ای.گ. فاربن در سود بنزین هواپیما که در آمریکا تولید می‌شد، سهم گشته و در مقابل آن به سادگی حاضر شد از صدور

بنزین صنعتی خود که آلمان آنرا جهت استفاده در جنگ ذخیره می کرد برای صدور به آمریکا چشم پوشی نماید. این نوع ارتباطات تنها مشخصه‌ی انحصارات سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا نیست. مناسبات اقتصادی تنگاتنگ تا روز قبل از شروع جنگ به عنوان مثال بین فدراسیون صنایع انگلیس و سازمان سراسری صنایع آلمان برقرار بود، مناسباتی که نه تنها جنبه‌ی اقتصادی بلکه اهمیت نظامی نیز داشت. نمایندگان این دو تشکیلات سرمایه‌داران در سال ۱۹۳۹ در دوسلدورف بیانیه‌ی مشترکی را منتشر کردند که در آن هدف قرارداد خود را "تضمین همکاری حتی‌الامکان بین سیستم‌های صنعتی کشورهای مربوطه" توصیف نمودند. این در زمانی اتفاق افتاد که آلمان هیتلری چکسلواکی را بلعیده بود! باعث تعجب نیست که روزنامه‌ی اکونومیست لندن در این رابطه نوشت: آیا جو در دوسلدورف یک انسان عاقل را دچار دیوانگی نمی‌کند؟ [منبع: کتاب: جوانب اقتصادی و سیاسی کارتل‌های بین‌المللی] به قلم کوروین د. [ادواردز]. مثال جالب دیگری در زمینه‌ی ادغام تنگاتنگ سرمایه‌های آمریکائی، آلمانی و همچنین انگلیسی، بانک معروف "شرودر" (Schöder) است که در رأس آن تراست فولاد آلمانی قرار داشت که تحت عنوان "شرکت سهامی متحده فولاد" توسط فن اشتینسن Von Stinnes و تیوسن Thyssen و سایر سران صنایع منطقه‌ی روهر Ruhr تأسیس شده بود. مراکز این بانک در نیویورک و لندن قرار داشت. در معاملات این بانک آلن دالس مدیر عامل شرکت J. Henry Schröderbanking Corporation در نیویورک که نماینده‌ی منافع شعبه‌های لندن، کلن و هامبورگ بانک شرودر بود، نقش مهمی داشت. رهبری مرکز نیویورک این بانک را شرکت معروف حقوقی "سالیوانو کرامول" عهده دار بود که به نوبه‌ی خود توسط "جان فوستر دالس" مشاور اصلی آقای مارشال در مقطع کنونی اداره می‌شود. این شرکت در ارتباط تنگاتنگ با تراست نفتی بین‌المللی استاندارد اویل متعلق به راکفلر و همچنین با بزرگ‌ترین بانک آمریکا Cahse NationalBank که مبالغ هنگفتی در صنایع آلمان سرمایه‌گذاری کرده است قرار داد.

همانطور که در کتاب "ر. ساسولی" منتشره در نیویورک ۱۹۴۷ توضیح داده شده است، موج عظیمی از سرمایه‌های خارجی بعد از جلوگیری از تورم دوران بعد از ورسای و استحکام مارک، سرازیر آلمان گشت. در طول سال‌های ۱۹۲۴ الی ۱۹۳۰ بدهی خارجی آلمان به مبلغ سی میلیارد مارک افزایش یافت. با کمک سرمایه‌های خارجی - عمدتاً سرمایه‌ی آمریکائی - صنایع آلمان بویژه شرکت سهامی متحده فولاد بازسازی و مدرنیزه گردید. برخی از این سرمایه‌گذاری‌ها مستقیماً در شرکت‌هایی انجام گرفت که نقش عمده‌ای در بازسازی تسلیحاتی داشتند (همان منبع).

در کنار بانک انگلیسی - آلمانی - آمریکایی شرودر، یکی از بزرگترین بانک‌های نیویورک بنام "دیلون، رید و شرکاء که یکی از رؤسای آن سال‌های متمادی آقای "فورستال" وزیر جنگ کنونی آمریکا بود، نقش مهمی در بازسازی تراست آلمانی "شرکت سهانی متحد فولاد" بعهده داشت [سالنامه‌ی بورس معاملات خارجی ارضی، لندن ۱۹۲۵، "چه کسی چه کسی است؟" در آمریکا چه کسی چه کسی است در امور مالی آمریکا، ... کتاب دستی شرکت‌ها، مؤلف: کتاب دستی مؤلف: پور ۱۹۳۹-۱۹۲۴].

این باران طلائی دلارهای آمریکائی، صنایع سنگین آلمان هیتلری بویژه صنایع جنگش را بارور ساخت. این میلیاردها دلار آمریکائی که توسط انحصارات ماوراء آتلانتیک در اقتصاد تسلیحاتی آلمان هیتلری سرمایه گذاری شدند، نیروی جنگی آلمان را احیاء نموده و بدست رژیم هیتلر سلاحی را دادند که جهت متحقق ساختن تجاوز خود بدان محتاج بود.

در مدت کوتاهی آلمان با تکیه بر کمک مالی انحصارات عمدتاً آمریکائی صنایع جنگ قدرتمندی برپا نمود که قادر بود مقدار سرسام آوری سلاح‌های عالی مدرن، از قبیل هزاران تانک، هواپیما، توپ، کشتی‌های جنگی آخرین مدل و انواع و اقسام سلاح‌های دیگر، بسازد.

تحریف کننده گان تاریخ مایلند تمام این حقایق را بفراموشی بسپارند. آنها سعی دارند از زیر بار سنگین مسئولیت سیاست خود بگریزند، سیاستی که تجاوز گران هیتلری را مسلح ساخت، جنگ جهانی دوم را برپا نمود و منجر به فاجعه‌ی جنگی شد که در تاریخ بی نظیر بوده و باعث مرگ میلیون‌ها انسان گردید. بنابراین نباید فراموش کرد که اولین و مهم‌ترین شرط تجاوز هیتلری احیاء و بازسازی صنایع سنگین و سایر صنایع تسلیحاتی آلمان بود که به نوبه خود تنها با کمک مالی مستقیم و کلان محافل حاکم‌ی ایالات متحده آمریکا امکان پذیر بود.

اما آیا این هنوز تمام مطلب است.

عامل تعیین کننده‌ی دیگری که راه را برای تجاوز هیتلر هموار نمود، سیاست محافل حاکم‌ی انگلیس و فرانسه بود که به عنوان سیاست "صلح طلبی" آلمان هیتلری در مقابل امنیت جمعی دنبال می‌شد. امروزه این امر بر همه روشن است که این سیاست محافل حاکم‌ی انگلیس و فرانسه که در رو گردان شدن از چه کسی و چه موقعی قرار ببندد و به چه کسی، چه موقعی تجاوز نمایند. پیمان آلمان - لهستان بدون شک اولین ضربه‌ای بود به ساختمان امنیت جمعی.

امنیت جمعی یعنی امتناع از مقابله نمودن با تجاوز آلمان و تشویق آلمان هیتلری به عملیات تجاوزگرانه تبلور می یافت، منجر به جنگ جهانی دوم شده است.

به وقایع بازگردیم. بلافاصله پس از به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ به همت انگلیس و فرانسه قراردادی بنام "قرارداد توافق و همکاری" توسط چهار دولت انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا در رم به امضاء رسید. این قرارداد معامله‌ای بود میان دولت انگلیس و فرانسه از یکطرف و فاشیسم آلمان و ایتالیا از طرف دیگر، فاشیستی که در همان زمان تمایلات تجاوزگرانه‌ی خود را بهیچوجه پنهان نمی ساخت. در عین حال این قرارداد با دولت‌های فاشیستی به معنی طرد سیاست استحکام جبهه‌ی واحد قدرت‌های صلح دوست در مقابل دولت‌های تجاوزگر بود. در کنفرانس خلع سلاح که در آنروزها برگزار بود، پیشنهاد شوروی مبنی بر انعقاد یک پیمان عدم تهاجم و قراری بر سر تعریف متجاوز در دستور کار قرار داشت. انگلیس و فرانسه با انجام معامله‌ی خود با آلمان و ایتالیا در واقع پشت سر سایر شرکت کننده گان در کنفرانس خلع سلاح، ضربه‌ای به صلح جهانی و امنیت ملل وارد آوردند.

بلافاصله پس از این وقایع در سال ۱۹۳۴ انگلیس و فرانسه به یاری هیتلر شتافتند تا وی از موضع خصمانه لهستان اشرفیون که با آنها (انگلیس و فرانسه) متحد بود، علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سوء استفاده نماید، امری که منجر به عقد پیمان عدم تجاوز بین آلمان و لهستان شد. این پیمان مرحله‌ی مهمی را در تدارک تجاوز آلمان تشکیل می داد. هیتلر به آن احتیاج داشت تا صفوف مدافعین امنیت جمعی را مختل ساخته و از آن به عنوان نمونه‌ای برای نظر خود که اروپا به پیمان‌های دو طرفه و نه به امنیت جمعی نیاز دارد، استفاده کند. این سیاست به تجاوزگران آلمانی اجازه می داد که خود تعیین نمایند که با

هیتلر که گستاخ تر شده بود، دست به سلسله اقداماتی جهت احیاء علنی نیروهای ارتش آلمان زد که با کوچک ترین مقاومتی از جانب دولتمردان انگلیسی و فرانسوی روبرو نشد. [در قرارداد ورسای، بعد از جنگ جهانی اول، نیروی نظامی آلمان و احیاء آن شدیداً محدود شده بود - مترجم] برعکس در سال ۱۹۳۵ ریبین تروپ [وزیر امور خارجه هیتلر - توضیح مترجم] طی سفری به لندن یک قرارداد نظامی مربوط به نیروی دریائی بین آلمان و انگلیس به امضاء رساند که بر اساس آن انگلیس احیاء نیروی دریائی آلمان را به مقیاسی تائید نمود که تقریباً همتراز نیروی دریائی فرانسه بود. علاوه بر آن هیتلر این حق را نیز گرفت که زیر دریائی بسازد، آنهم با تناژی [واحد حجم در کشتی سازی - مترجم] که در مجموع ۴۵ درصد تناژ نیروی دریائی انگلیس را در بر می گرفت. سایر اقدامات یکجانبه‌ی هیتلر مبنی بر محو تمامی محدودیت‌های رشد

نیروی نظامی آلمان مندرج در قرارداد ورسای نیز مربوط به این مقطع زمانی می شود، اقداماتی که موجب کوچک ترین مقاومت از جانب انگلیس، فرانسه و آمریکا نشد.

طمع تجاوزگران فاشیست با حمایت آشکار انگلیس، فرانسه و آمریکا روزبروز بیشتر می شد، بنابراین تصادفی نیست که دست آلمان و ایتالیا در مداخله‌ی نظامی در حبشه و اسپانیا باز بود.

این فقط شوروی بود که قاطعانه و مصممانه سیاست صلح خود را دنبال کرده و از حق یکسان و استقلال حبشه که حتی عضو جامعه ملل نیز بود دفاع می نمود. این فقط شوروی بود که از حق ملل جمهوریخواه قانونی اسپانیا بر دریافت کمک توسط کشورهای دموکراتیک برای مبارزه علیه‌ی مداخله‌ی آلمان و ایتالیا پشتیبانی می کرد.

مولوتف در جلسه‌ی کمیته‌ی اجرائی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی در تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۳۶ به مناسبت تجاوز ایتالیا به حبشه چنین اظهار داشت:

« شوروی وفاداری خود را به اصل استقلال حکومت و تساوی حقوق ملی برای تمام کشورها با نمونه‌ی یک کشور کوچک یعنی حبشه در جامعه ملل نشان داد. علاوه بر آن شوروی از عضویت خود در جامعه ملل استفاده نمود تا سیاست خود را علیه‌ی تجاوز امپریالیستی عملاً نیز به اجراء در آورد » (مولوتف و سخنرانی در سال‌های ۱۹۳۵ - ۳۶، صفحه ۱۷۶ به زبان فارسی).

مولوتف اضافه کرد:

« جنگ ایتالیا علیه‌ی حبشه نشان داد که خطر یک جنگ روزبروز بیشتر شده و بیش از پیش اروپا را تهدید می کند. » (همانجا).

و اما در آن زمان دول، آمریکا، انگلیس و فرانسه که در مقابل چشمان خود می دیدند که چگونه دزدان فاشیست هر روز گستاخانه تر قربانی‌های خود را می بلعند، چه کردند؟ آنها به روی مبارک خود نیاورده و کوچک ترین عملی جهت رام نمودن تجاوزگران آلمانی و ایتالیایی، دفاع از حقوق پایمال شده‌ی ملت‌ها، پاسداری از صلح و جلوگیری از جنگ جهانی دوم، که نزدیک می شد، از خود نشان ندادند.



این تنها شوروی بود که هر چه در توان و امکاناتش بود، انجام داد تا راه را بر پیشروی تجاوزگران فاشیسم سد کند. اتحاد جماهیر شوروی مبتکر سیاست امنیت جمعی بود و در صف اول جهت پیشبرد آن مبارزه می نمود. در تاریخ فوریه ۱۹۳۳ لیتوینف نماینده‌ی شوروی در کمیسیون عمومی خلع سلاح پیشنهاد تصویب قطعنامه‌ای را کرد که در آن تجاوز و تجاوزگر تعریف شده باشد. شوروی با پیشنهاد خود مبنی بر تعریف تجاوزگر از این ضرورت حرکت می کرد که جهت "جلوگیری از هر نوع بهانه برای توجیه تجاوز" می بایستی مفهوم "تجاوز" حتی الامکان دقیق تعریف گردد و این امر به نفع امنیت عمومی و تفاهم بهتر در زمینه‌ی خلع سلاح حداکثر بود. لیکن جلسه‌ی کمیسیون تحت رهبری انگلیس و فرانسه این پیشنهاد را به نفع تجاوزگر آلمانی رد کرد.

مبارزه‌ی طولانی و پایدار شوروی و هیئت نمایندگی آن در جامعه ملل تحت رهبری لیتونف جهت حفظ و تقویت امنیت جمعی برای عام شناخته شده است. در طول تمامی دوران قبل از جنگ هیئت نمایندگی شوروی در جامعه ملل از اصل امنیت جمعی دفاع نموده و تقریباً در هر جلسه و در هر کمیسیون جامعه ملل صدای خود را برای پشتیبانی از این اصل بلند کرده است. لیکن همه می دانند که شوروی در این زمینه تنها مانده، درست مانند کسی که در صحرا فریاد می کشد. مردم دنیا پیشنهادات هیئت نمایندگی شوروی را مبنی بر اقدامات عملی در جهت تقویت امنیت جمعی که به دستور شوروی به آقای اونول دبیر کل جامعه ملل در تاریخ ۳۰ اوت ۱۹۳۶ همراه تقاضای طرح آن در جامعه ملل ارائه شد می شناسد. این را نیز همه می دانند که این پیشنهادات در آرشیوهای جامعه ملل، بدون اینکه کوچک ترین اقدامی در این زمینه شده باشد دفن شده‌اند. بدیهی بود که انگلیس و فرانسه که، در آن مقطع رهبری جامعه ملل را در دست داشتند مخالف مقاومت جمعی در مقابل تجاوز آلمان بودند. آنها از امنیت جمعی صرفنظر می کردند زیرا که مانع آن می شد که آنها سیاست برگزیده‌ی جدیدشان را مبنی بر رام نمودن "تجاوزگر آلمانی و دادن امتیاز به وی را در خدمت تجاوز به اجراء در آوردند.

طبعاً چنین سیاستی خصلت تجاوزگرانه آلمان را تقویت می نمود ولی محافل حاکمه انگلیس در این خطری نمی دیدند چون این نقشه را چیده بودند که تجاوز هیتلری را بعد از ارضای هیتلر با امتیازات در غرب به سمت شرق سوق داده و از آن به عنوان اسلحه علیه‌ی شوروی استفاده نمایند. استالین در گزارش به کنگره‌ی ۱۸ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی در مارس ۱۹۳۹ دلایل تشدید تجاوز هیتلری را چنین توضیح داد:

« مهم ترین دلیل این است که اغلب کشورهای غیر متجاوز به ویژه انگلیس و فرانسه از سیاست امنیت جمعی، از سیاست دفع جمعی تجاوزگران رویگردان شده و موضع عدم دخالت، موضع بیطرفی را اتخاذ نموده‌اند » [استالین: "گزارش به کنگره‌ی ۱۸ راجع به فعالیت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (ب) اتحاد جماهیر شوروی"، مسکو ۱۹۳۹ صفحه ۱۲]،

هم چنین در "سرزمین سوسیالیسم امروز و فردا"، [گزارشات و سخنرانی‌ها در کنگره‌ی ۱۸ حزب بلشویک، ۲۱-۱۰ مارس ۱۹۳۹، مسکو، ۱۹۳۹، صفحه ۲۰].

نیل استانفورد، روزنامه نگار آمریکائی، جهت مخدوش نمودن ذهن خواننده و همچنین افتراء وارد آوردن به دولت شوروی، مدعیست که دولت شوروی مخالف امنیت جمعی بوده و بدین جهت مولوتف را در سمت کمیساریای خلق در امور خارجی جانشین لیتونف که مجری سیاست امنیت جمعی بوده، نموده است. ادعائی از این احمقانه تر قابل تصور نیست. بدیهیست که لیتونف مجری سیاست خصوصی خود نبوده بلکه سیاست دولت اتحاد جماهیر شوروی را به اجرا در آورده است. از طرفی دیگر مبارزه‌ای که دولت شوروی و نمایندگان آن از جمله لیتونف در طول تمام دوران قبل از جنگ در راه تحقق امنیت جمعی کرده است، برای همگان شناخته شده می باشد.

آنچه مربوط به انتساب مولوتف به کمیساریای خلق در امور خارجی می شود، کاملاً روشن است که در موقعیت پیچیده‌ی آنزمان، وقتیکه تجاوزگران فاشیست، جنگ جهانی دوم را تدارک می دیدند و در این امر از جانب انگلیس و فرانسه که پشتوانه‌ی ایالات متحده آمریکا بود، مستقیم پشتیبانی گردیده و به جنگ علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی تشویق می شدند، در سمت بی اندازه حساس کمیساریای امور خارجه بجای لیتونف می بایستی سیاستمداری قرار می گرفت که تجربه‌ی بیشتری داشته و از محبوبیت بیشتری در نزد مردم برخوردار بوده باشد. این تصادفی نبود که قدرتمندان غرب قراردادی را که امنیت جمعی را اساس، قرار می داد رد کردند. در آن دوران مبارزه‌ای بین دو گرایش در سیاست بین‌المللی در جریان بود. اولی گرایش در جهت صلح، سازماندهی امنیت جمعی و سیاست دفع تجاوز توسط نیروهای مشترک خلق‌های صلح دوست بود. این گرایش را دولت شوروی نمایندگی می کرد و در این راستا قاطعانه و پیگیرانه از منافع تمامی خلق‌های صلحدوست، چه کوچک و چه بزرگ، دفاع می نمود. گرایش دوم سازماندهی امنیت جمعی و مقاومت علیه‌ی تجاوز را رد

می کرد، سیاستی که بطور اجتناب ناپذیر کشورهای فاشیست را با اقدامات تجاوزگرانه تر تشویق نموده و زمینه را برای برپا شدن جنگی جدید آماده می ساخت.

از تمامی اینها باید نتیجه گرفت که حقیقت تاریخی از این قرار است:

تجاوز هیتلری امکان تحقق یافت، نخست اینکه ایالات متحده آمریکا به آلمان کمک نمود تا در مدتی کوتاه زمینه‌ی نظامی و اقتصادی تجاوز آلمان را احیاء سازد و بدین وسیله این تجاوز را مسلح نمود، و دیگر آنکه محافل حاکم‌هی انگلیس و فرانسه با رویگرداندن از سیاست امنیت جمعی صفوف کشورهای صلحدوست را مخدوش ساخته، جبهه‌ی واحد این کشورها را علیه‌ی تجاوز افسار گسیخته، راه را برای تجاوز آلمان هموار نموده و به هیتلر کمک کردند که جنگ جهانی دوم را آغاز نماید.

چه اتفاق می افتاد اگر آمریکا در صنایع سنگین آلمان هیتلری سرمایه گذاری نمی کرد و اگر انگلیس و فرانسه با امنیت جمعی مخالفت نکرده بلکه برعکس مشترکاً با شوروی مقاومت جمعی علیه‌ی تجاوز آلمان را سازمان می دادند؟

آنوقت هیتلر برای تجاوز خود به اندازه‌ی کافی سلاح در دست نمی داشت. سیاست غارتگرانه‌ی هیتلر توسط یک سیستم کامل امنیت جمعی تحت محاصره قرار می گرفت. امکانات فاشیست‌های نازی جهت آغاز موفقیت آمیز جنگ جهانی به حداقل خود می رسید. و اما اگر فاشیست‌های هیتلری علیرغم این شرایط نامساعد، باز هم تصمیم به برپا نمودن جنگ جهانی دوم می گرفتند، در سال اول جنگ از پای درمی آمدند.

متأسفانه چنین نشد و مسئولیت آن بر دوش سیاست زیان آور ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه در تمامی طول دوران قبل از جنگ سنگینی می کند. آنها مقصرند و قتیکه هیتلر توانست جنگ جهانی دوم را که تقریباً شش سال طول کشید و میلیون‌ها قربانی داشت، با موفقیت آغاز نماید.

## بخش دوم

سیاست به انزوا کشاندن شوروی بجای مبارزه علیه‌ی تجاوز  
آلمان

مراحل بعدی وقایع واضح تر از همیشه نشان داد که محافل حاکم‌های انگلیس و فرانسه با امتیازات و کمک‌های خود به کشورهای فاشیستی که، در سال ۱۹۳۶ در یک دسته بندی نظامی و سیاسی موسوم به "محور برلن - رم" متحد شده بودند، آلمان را تشویق نموده و بطرف تجاوز سوق می دادند. انگلیس و فرانسه که از سیاست امنیت جمعی رویگردان شده بودند، یک موضع به اصطلاح عدم دخالت را اتخاذ نمودند، سیاستی که استالین آنرا به شرح زیر توصیف می نماید:

«... سیاست عدم دخالت را می توان چنین تعریف کرد: "هر کشوری می تواند آنطور که می خواهد و می تواند، در مقابل متجاوزین از خود دفاع کند، این به ما مربوط نیست. ما، هم با متجاوزین و هم با قربانیان تجاوز، داد و ستد می کنیم". در واقع این سیاست عدم مداخله، به معنای پشتیبانی از تجاوز، برپا کردن جنگ و در نتیجه گسترش آن به جنگ جهانی است» (استالین، "گزارش به کنگره‌ی ۱۸ راجع به فعالیت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (ب) اتحاد جماهیر شوروی"، مسکو ۱۹۳۹ صفحه ۱۲، هم چنین در "سرزمین سوسیالیسم امروز و فردا"، مسکو ۱۹۳۹، صفحه ۲۰).

در همین رابطه استالین خاطر نشان ساخت که:

« بازی سیاسی بزرگ و خطرناکی که طرفداران سیاست عدم مداخله آغاز نموده‌اند، می تواند پیامدی جدی و اسف انگیزی برای آنها داشته باشد» (همانجا صفحه ۱۵ و ۲۲)

از سال ۱۹۳۷ به بعد مطلقاً روشن بود که اوضاع به طرف یک جنگ بزرگ می رود، جنگی به ابتکار هیتلر و با زمینه سازی مستقیم انگلیس و فرانسه.

مدارک وزارت امورخارجه آلمان که بعد از پیروزی بر آلمان به دست نیروهای شوروی افتاده، ماهیت حقیقی سیاست خارجی انگلیس و فرانسه را در آن مقطع فاش می سازد. آنطوری که از این مدارک بر می آید، سیاست انگلیس و فرانسه نه در همکاری با دول صلحدوست جهت مبارزه‌ی مشترک علیه‌ی تجاوز، بلکه کوشش جهت انزوای شوروی و سوق دادن تجاوز هیتلری بسوی شرق علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بود. آنها در این رابطه باز هیتلر را بعنوان

ابزاری برای اهداف خود استفاده می نمودند. حاکمان انگلیس و فرانسه بخوبی جهت اصلی سیاست خارجی فاشیستی هیتلر را می شناختند. این سیاست راساً توسط هیتلر بدین ترتیب تعریف شده بود:

« ما سوسیالیست‌ها آگاهانه پرونده‌ی خط مشی سیاست خارجی دوران قبل از جنگ خودمانرا می بندیم. ما آن راهی را ادامه می دهیم که شش قرن پیش قطع شد. ما حرکت نژاد ژرمن را بسوی جنوب و غرب اروپا قطع کرده و به طرف سرزمین‌های شرق قدم برمی داریم. ما بالاخره به سیاست استعماری و تجارتي دوران قبل از جنگ خاتمه داده، سیاست زمین را که به آینده متعلق است، دنبال می کنیم. ولی وقتی امروز در اروپا از ملک و زمین نو صحبت می کنیم، در درجه‌ی اول فقط روسیه و کشورهای پیرامون تابع آن در نظرمان است. بنظر می آید که در این رابطه سرنوشت، خودش، می خواهد راه را به ما نشان دهد.» (هیتلر "نبرد من" مونیخ ۱۹۳۶، صفحه ۷۴۲).

تا این اواخر نظر بر این بود که تمامی مسئولیت سیاست خیانتکارانه‌ی مونیخ بر دوش محافل حاکم انگلیس و فرانسه یعنی دولتین چمبرلین و دالادیه سنگینی می کند. این واقعیت که دولت ایالات متحده آمریکا دست به انتشار اسناد آرشیوهای آلمان زده و در این رابطه از انتشار اسناد مربوط به قرارداد مونیخ خودداری نموده است، نشان می دهد که تا چه اندازه دولت ایالات متحده منافع خود را در این می بیند که قهرمانان خیانت مونیخ را تبرئه کرده و تقصیر را به گردن اتحاد جماهیر شوروی بیاندازد. در گذشته نیز مفهوم سیاست انگلیس و فرانسه در قرارداد مونیخ عمدتاً روشن بود. اما مدارک آرشیو وزارت امور خارجه آلمان که هم اکنون در اختیار دولت شوروی قرار دارد، علاوه بر آن، فاکت‌های متعددی را در بر دارد که مفهوم واقعی دیپلماسی قدرت‌های غربی را فاش ساخته و نشان می دهد که آنان چگونه با سرنوشت خلق‌ها بازی کرده، با چه گستاخی با مناطق بیگانه داد و ستد به عمل آورده، چگونه نقشه‌ی جهان را محرمانه تغییر داده، تجاوز هیتلر را تشویق نموده و از چه وسایلی استفاده کردند تا جهت این تجاوز را بسوی شرق علیه اتحاد جماهیر شوروی سوق دهند.

مثال گویائی برای این ادعا، یک سند آلمانیست که در آن گفتگو بین هیتلر و وزیر انگلیس هالیفاکس به ثبت رسیده است. در این جلسه در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۳۷ در اوبر زالتسبرگ، وزیر امور خارجهی آلمان فون توی رات نیز حضور داشت. در آنجا هالیفاکس می گوید:

« به گفته او (هالیفاکس) نظر دولت انگلیس بر این است که فوهرر (یعنی پیشوا، لقبی که هیتلر برای خود انتخاب کرده بود - توضیح مترجم) نه تنها در آلمان کارهای بزرگی انجام داده است بلکه با نابودی کمونیسم در کشور خود راه گسترش آن را بسوی اروپای غربی بسته و از این جهت آلمان را برآستی به دژ تسخیر ناپذیر غرب علیه‌ی بلشویسم تبدیل نموده است" (پروتکل جلسه فوهرر (پیشوا) ، صدر اعظم آلمان با لرد هالیفاکس در حضور وزیر امور خارجه آلمان در اوبر زالتسبرگ به تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۳۷ ،» از آرشیو وزارت امور خارجه آلمان).

هالیفاکس از طرف نخست وزیر انگلیس به چمبرلین توضیح

داد که امکان پیدا کردن راه حل حتی برای مسائل مشکل در هر صورت وجود دارد چنانچه آلمان و انگلیس موفق شوند که تفاهمی نیز با فرانسه و ایتالیا بدست آورند. هالیفاکس گفت:

"بهیچوجه نباید این ابهام ایجاد شود که محور برلن - رم و یا روابط دوستانه بین لندن و پاریس توسط یک تفاهم بین آلمان و انگلیس صدمه خواهد دید. بعد از ایجاد زمینه برای نزدیکی بین آلمان و انگلیس لازم است که چهار قدرت بزرگ اروپای غربی (منظور انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیاست) مشترکاً پایه‌ی یک صلح دائمی را در اروپا بریزند. به هیچ وجه نباید یکی از این چهارچوب قدرت از این همکاری کنار گذاشته شوند، چرا که در آن صورت اوضاع ناآتابت فعلی ادامه خواهد یافت" (همان پروتکل...) بدین وسیله هالیفاکس از طرف دولت انگلیس به هیتلر در سال ۱۹۳۷ پیشنهاد کرد که انگلیس و همزمان فرانسه به "محور برلن - م" ملحق شوند.

ولی هیتلر در مقابل این پیشنهاد توضیح داد که انعقاد چنین قراردادی بین چهار قدرت بسیار ساده بنظر می آید وقتی از حسن نیت و موضع محترمانه نسبت به یکدیگر سخن در میان است، لکن موضوع کمی پیچیده تر میشود وقتی

به آلمان بعنوان کشوری برخوردار نگردد که "بار اخلاقی و مادی قرارداد ورسای را دیگر بدوش نمی کشد". طبق پروتکل هالیفاکس در جواب گفت:

« انگلیسی‌ها مردمی واقع بینند و شاید بیشتر از دیگران بر این نظر هستند که اشتباهات قرارداد تحمیلی ورسای می بایستی اصلاح شوند

That ,mistake had been made in the Treaty of Versailles which had to be put right

انگلستان همواره در گذشته از نفوذ خود در این جهت واقعبینانه استفاده کرده است. او در این رابطه به نقش انگلستان در تخلیه قبل از موعد منطقه "راین لند"، در حل مسئله‌ی پرداخت غرامت و اشغال مجدد "راین لند" اشاره نمود « (همان پروتکل).

از سند نامبرده مربوط به گفتگوی هیئتر با هالیفاکس همچنین برمی آید که دولت انگلیس نقشه‌های هیئتر را جهت "بدست آوردن "دانزیک (Danzig)، اطریش و چکسلواکی تأیید می نمود. هالیفاکس بعد از اینکه با هیئتر راجع به مسائل خلع سلاح و جامعه ملل صحبت کرده و تذکر داده بود که این مسائل مستلزم بحث‌های بیشتری است، گفت:

« صفت مشخصه‌ی تمامی مسائل دیگر این است که مربوط به تغییراتی در نظم اروپا می شوند که به احتمال قوی دیر یا زود رخ خواهد داد. مسائل دانزیک، اطریش و چکسلواکی از این زمره‌اند. انگلستان فقط می خواهد که این تغییرات از راه تکامل مسالمت آمیز انجام گیرند و روش‌هایی استفاده نشوند که ایجاد مزاحمت‌های دامن‌داری می کنند که نه فوهرر (یعنی هیئتر - توضیح مترجم) و نه سایر کشورها هیچگونه علاقه‌ای بدان ندارند.» (همان پروتکل).

همانطور که ملاحظه می شود، در این گفتگو مسئله بر سر آزمایش عکس‌العمل طرف مقابل و بررسی امکانات متفاوت به طوری که ضرورت سیاسی ایجاب می کند، نیست، بلکه ساخت و پاخت بر سر مناطق و توافق

محرمانه‌ی دولت انگلیس با هیتلر جهت ارضای هوس‌های تجاوزگرانه‌ی هیتلر به حساب کشورهای ثالث می‌باشد.

در این رابطه سخنان وزیر انگلیس "سایمون" در تاریخ ۲۱ فریه ۱۹۳۸ قابل توجه است که گویا بریتانیا هیچگاه استقلال اطریش را تضمین ننموده است. این دروغ آگاهانه بود، چرا که تضمین استقلال اطریش در قراردادهای ورسای و سن ژرمن درج شده بود. نخست وزیر انگلیس "چمبرلن" آن موقع مطرح ساخت که اطریش نمی‌تواند روی پشتیبانی جامعه ملل حساب کند. او گفت:

« ما نباید خود را بفریبیم و به طریق اولی نباید ملل کوچک را در جهت این باور و در جهت اعمال ناشی از چنین باوری سوق دهیم که جامعه ملل از آنها در مقابل تجاوز دفاع خواهد کرد، وقتی بخوبی می‌دانیم که چنین باوری پوچ است. » (روزنامه "تایمز" به تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۳۸، صفحه ۸).

بدین طریق رهبران سیاست انگلیس، هیتلر را به اقدامات تجاوزگرانه تشویق می‌نمودند. در اسنادی که نیروهای شوروی در برلن از آرشیو آلمانی‌ها بدست آوردند، پروتکل گفتگوئی میان هیتلر و "هندرسن" سفیر انگلیس در آلمان در حضور "ربین تروپ" در تاریخ ۳ مارس ۱۹۳۸ به چشم می‌خورد (پروتکل گفتگو بین "فوهرر" (رهبر) و صدر اعظم و سفیر شاهنشاهی بریتانیا که در حضور وزیر امور خارجه کشور "فون ربین تروپ" در تاریخ ۳ مارس ۱۹۳۸ در برلن انجام گرفت". از آرشیو وزارت امور خارجه آلمان). از همان آغاز این گفتگو "هندرسن" تأکید خاصی در خصلت محرمانه‌ی آن داشته و متذکر می‌شود که محتوی آن نباید به گوش فرانسه، بلژیک، پرتقال و ایتالیا برسد. به نظر وی می‌توان به آنها گفت که گفتگوی ادامه مذاکرات بین "هالیفاکس" و هیتلر بوده و مربوط به مناسبات بین آلمان و انگلیس می‌شده است.

"هندرسن" که در این گفتگو از جانب دولت انگلیس صحبت می‌کرد، تأکید داشت که:

« مسئله بر سر داد و ستد نیست بلکه مسئله بر سر کوششی است در راه ایجاد یک دوستی واقعی و صمیمی با آلمان که آغاز آن بهبود جو حاکم بوده و پایان آن ایجاد روحیه‌ی جدید تفاهم صمیمانه می‌باشد » (همانجا).



"هندرس" بدون اینکه با پیشنهاد هیتلر مبنی بر "متحد ساختن اروپا بدون روسیه" مخالفت نماید، مطرح کرد که "هالیفاکس"، که اکنون به سمت وزیر امور خارجه رسیده است، موافقت خود را با تغییرات مرزی که آلمان قصد دارد در اروپا انجام دهد، اعلام نموده است و گفت:

« هدف پیشنهاد انگلیس کمک در جهت تحقق یک چنین نظم عاقلانه‌ایست».

همانطور که در سند درج شده است "هندرسن" در این گفتگو تذکر داد که چمبرلین:

"درایت بزرگی از خود نشان داد وقتی بدون ملاحظه، فرمول‌های توخالی بین‌المللی مانند امنیت جمعی و امثال آنرا فاش ساخت...»

هندرسن اضافه نمود:

« بدین جهت انگلیس آمادگی خود را برای حل مشکلات اعلام داشته و از آلمان می‌پرسد که آیا به نوبه‌ی خود در جهت برداشتن یک چنین گامی آماده است یا نه؟ » (همانجا).

وقتی "ریبن تروپ" در بحث مداخله نموده و توجه "هندرسن" را به این مسئله جلب کرد که سفیر انگلیس در وین خطاب به "فن پاپن" (سفیر وقت آلمان در اتریش - مترجم) وقایع اتریش را (منظور تدارک الحاق اتریش به آلمان نازیست - توضیح مترجم) "دراماتیک" نامیده بود، هندرسن در حالت تشنج، اظهارات همکار خود را رد کرد و یاد آور شد که "وی، آقای نویل هندرسن، چندین بار الحاق را تأیید نموده است". دیپلماسی انگلیس با چنین زبانی قبل از جنگ صحبت می‌کرد.

بلافاصله بعد از این توافق یعنی در تاریخ مارس ۱۹۳۸ هیتلر اتریش را اشغال کرد بدون اینکه با کوچک‌ترین مقاومتی از جانب انگلیس و فرانسه مواجه باشد. در آن زمان این فقط اتحاد جماهیر شوروی بود که صدای خود را بلند کرده و هشدار داد که بایستی از استقلال کشورهای مورد تهدید تجاوز با اقدامات جمعی دفاع نمود. در تاریخ ۱۷ مارس ۱۹۳۸ دولت شوروی بیانیه‌ای خطاب به قدرت‌ها صادر نمود و در آن آمادگی خود را برای مذاکرات جهت "اقدامات عملی فوری با سایر قدرت‌های چه در چهارچوب جامعه ملل و چه خارج از آن" اعلام نمود. بنا به متن بیانیه:

« هدف چنین اقداماتی می بایستی جلوگیری از پیشروی تجاوز و مقابله با خطر رشد یابنده‌ی یک فاجعه‌ی جدید باشد. » («ایزوستیا» به تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۳۸)

جوابیه‌ی دولت انگلیس به بیانیه‌ی شوروی نشان دهنده‌ی عدم علاقه دولت انگلیس برای مانع شدن نقشه‌های تجاوزگر هیتلر بود. در این جوابیه آمده است که:

« یک کنفرانس جهت "هماهنگی اقدامات علیه تجاوز به نظر دولت شاهنشاهی ضرورتاً تأثیر مثبتی بر دورنمای صلح در اروپا نخواهد داشت » (بیانیه‌ی وزارت امور خارجه‌ی انگلیس مورخ ۲۴ مارس ۱۹۳۸).

حلقه‌ی بعدی در زنجیر تجاوز آلمان و تدارک جنگ در اروپا، اشغال چکسلواکی توسط آلمان بود. هیتلر این قدم بسیار مهم را نیز جهت برپا کردن جنگ در اروپا می توانست فقط با کمک مستقیم انگلیس و فرانسه بردارد. در تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۸ دیرکسن سفیر آلمان در لندن به برلن خبر داد که:

« انگلیس "توافق با آلمان را در سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داده است، و نسبت به دولت کنونی حداکثر تفاهمی را که می شود برای همه‌ی ترکیب‌های مطروحه تعیین کابینه از سیاستمداران انگلیسی نشان داد، ارائه می دهد. » ("گزارش سیاسی، لندن ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۸، ضمیمه‌ی گزارش شماره ۲۵۸۹ به تاریخ ۱۰ ژوئن همان سال" از آرشیو امور خارجه آلمان).

دیرکسن می نویسد که:

« دولت انگلیس در نکات اساسی، خود را به مواضع آلمان نزدیک کرده است: حذف شوروی از تعیین سرنوشت اروپا، حذف جامعه‌ی ملل از همان نقش، مفید بودن مذاکرات و قراردادهای دو جانبه.... » (همانجا)

علاوه بر این، دیرکسن به برلن گزارش داد که:

« دولت انگلیس آماده است جهت ارضای خواست‌های بحق آلمان گذشت‌های زیادی را متحمل شود.»

بدین ترتیب تفاهم بزرگی در نقشه‌های سیاست خارجی بین دولت انگلیس و هیتلر عملاً بوجود آمده بود که دیرکسن آنرا در گزارشات خود با آب و تاب منعکس می‌سازد.

ضروری به نظر می‌رسد که وقایع مربوط به قرارداد مونیخ را که همه می‌شناسند یاد آوری کنیم. اما نباید فراموش نمود که در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۸ یعنی چهار روز بعد از ملاقات هیتلر با چمبرلین (نخست وزیر انگلیس - مترجم) که جهت این ملاقات به مقر خصوصی هیتلر به برشتسگان Berchetsgaden پرواز کرده بود، نمایندگان دولت انگلیس و فرانسه از دولت چکسلواکی خواستند که مناطق چکسلواکی را که عمدتاً سودت‌های آلمانی در آن زندگی می‌کردند در اختیار آلمان قرار دهد. استدلال آنها برای این خواست این بود که در غیر این صورت حفظ صلح و منافع حیاتی چکسلواکی غیرممکن بود. تشویق‌کننده گان انگلیسی و فرانسوی تجاوز هیتلر، تلاش کردند که خود را با وعده‌هایی مبنی بر تضمین بین‌المللی مرزهای جدید دولت چکسلواکی، پرده پوشی نموده، آنرا به عنوان:

« قدمی در جهت حفظ صلح در اروپا » قلمداد کنند (مکاتبه‌ی مربوط به چکسلواکی، سپتامبر ۱۹۳۹، لندن ۱۹۳۸، س.م.د ۵۸۴۷، صفحه ۹-۸).

دولت چکسلواکی در تاریخ ۲۰ سپتامبر به پیشنهادات انگلیس و فرانسه پاسخ داده و اعلام نمود:

« که "پذیرفتن چنین پیشنهاداتی به معنی از هم گسستن داوطلبانه و کامل کشور و تلاشی آن به هر سوئی خواهد بود". دولت چکسلواکی نظر دولت انگلیس و فرانسه را بدین مطلب جلب نمود که "فلج نمودن چکسلواکی تغییرات عمیق سیاسی در تمامی مناطق مرکزی و جنوب شرقی اروپا را بدنبال خود خواهد داشت.»

دولت چکسلواکی در جوابیه خود نوشت:

« توازن قوا در اروپای مرکزی و کلاً در اروپا بهم خواهد خورد و این به نوبه‌ی خود عواقب وخیمی را برای سایر کشورها، خصوصاً برای فرانسه بدنبال خواهد داشت. ».

دولت چکسلواکی در "آخرین استمداد" خود از دول انگلیس و فرانسه خواستار تجدید نظر در مواضع آنها شد و تأکید نمود که چنین تجدید نظری نه تنها در جهت منافع چکسلواکی بلکه همچنین در جهت منافع دوستان چکسلواکی بوده و به امر استحکام "بنای صلح عمومی و تکامل سالم اروپا"، خدمت خواهد نمود. اما دولت‌مندان انگلیس و فرانسه سرسختانه بر روی مواضع خود پافشاری نمودند.

روز بعد دولت انگلیس جوابیه‌ای خطاب به دولت چکسلواکی ارسال داشت. در این جوابیه از دولت چکسلواکی خواسته شده بود که مواضع خود را نسبت به پیشنهادهای اولیه‌ی انگلیس و فرانسه پس گرفته "مسئله را سریعاً و بطور جدی ارزیابی نموده و اوضاع را بجائی نرساند که دولت انگلیس قادر به قبول هیچ مسئولیتی نباشد. علاوه بر این دولت انگلیس تأکید نمود که:

« فکر نمی‌کند که سیستم داوری که چکسلواکی پیشنهاد کرده است، هم اکنون قابل قبول باشد. در جوابیه آمده بود که دولت انگلیس بر این باور نیست که دولت آلمان معتقد باشد که اوضاع از طریق یک سیستم داوری آنطور که دولت چکسلواکی پیشنهاد می‌کند، قابل حل و فصل باشد. ».

در آخر جوابیه انگلیس اخطار تهدید آمیزی خطاب به دولت چکسلواکی گنجانده شده بود مبنی بر اینکه:

« در صورت رد پیشنهاد انگلیس، دولت انگلیس "این آزادی را خواهد داشت که هر گونه اقدامی را که خود لازم بداند در شرایطی که در آینده بوجود خواهد آمد، احتمالاً به مرحله‌ی اجراء در آورد. ».

مذاکرات هیتلر، چمبرلن، موسولینی و دالایه (رئیس جمهور موقت فرانسه - مترجم) در تاریخ ۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸ در مونیخ، معامله‌ی ننگینی را که قبلاً توسط مهره‌های اصلی توطئه علیه‌ی صلح دقیقاً برنامه ریزی شده بود به سرانجام رساند. درباره‌ی سرنوشت چکسلواکی تصمیم گیری شد بدون اینکه خود نقشی در آن داشته باشد. نمایندگان چکسلواکی فقط بدین منظور به مونیخ فراخوانده شده بودند که مطیعانه در انتظار مذاکرات امپریالیست‌ها بنشینند.

تمامی رفتار انگلیس و فرانسه کوچک‌ترین تردیدی در این امر باقی نگذاشت که خیانت گستاخانه‌ی دول انگلیس و فرانسه به خلق چکسلواکی و جمهوریش به هیچوجه یک پدیده‌ی تصادفی در سیاست این کشورها نبوده بلکه بسیار مهم در سلسله مراتب سیاسی بوده است که هدف آن سوق دادن تجاوز هیتلر به سوی اتحاد جماهیر شوروی بود.

معنی واقعی قرارداد مونیخ آن موقع بلافاصله توسط استالین فاش گردید وقتی او گفت:

« تقدیم چکسلواکی به آلمانی‌ها قیمت خرید تعهدی بود که مضمون آنرا جنگ علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی تشکیل می‌دهد.» (استالین: گزارش به کنگره ۱۸ راجع به فعالیت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی (بلشویک)، مسکو ۱۹۳۹ ص ۳۴. همچنین در سرزمین سوسیالیسم امروز و فردا مسکو ۱۹۳۹، ص ۲۲).

ماهیت این سیاست که توسط انگلیس و فرانسه دنبال شد، در کنگره‌ی ۱۸ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک) توسط استالین به این ترتیب توضیح داده شد:

« سیاست عدم مداخله در واقع به معنی تشویق تجاوز، به راه انداختن جنگ و در نتیجه‌ی جنگ، گسترش آن به یک جنگ جهانی است. در این سیاست تلاش و آرزوی کسانی متبلور می‌شود که نمی‌خواهند مانع اجرای برنامه‌ی ننگین تجاوزگران باشند. بعنوان مثال نمی‌خواهند مانع از برپا کردن جنگ علیه‌ی چین و یا چه بهتر علیه‌ی شوروی توسط ژاپن شوند و یا نمی‌خواهند مانع آلمان شوند که در صدد مداخله در امور اروپا و برپا کردن جنگ علیه‌ی شوروی است. قصد آنها فرو بردن عمیق شرکت کننده گان در باتلاق جنگ و تشویق مخفیانه‌ی آنها به جنگ است تا یکدیگر را تضعیف کنند. آنوقت آقایان تازه نفس وارد میدان شده و البته به خاطر صلح - شرایط خود را به شرکت کننده گان تضعیف شده دیکته خواهند نمود. - » (همانجا صفحات ۱۲، ۱۳، ۲۰).

محافل دموکراتیک ممالک مختلف از جمله آمریکا، انگلیس و فرانسه قرارداد مونیخ را قاطعانه رد نموده و در مقابل آن سرسختانه موضع گرفتند. چگونه این محافل نسبت به خیانت مونیخ که حاکمان انگلیس و فرانسه آنرا

مرتکب شدند عکس‌العمل نشان ندادند، از جمله از کتاب "توطئه‌ی بزرگ" جنگ مخفی علیه روسیه شوروی"، که توسط سیرس Sayers و کان Kahn در ایالات متحده آمریکا منتشر شد، روشن می‌شود. مؤلفین این کتاب درباره‌ی مونیخ چنین می‌نویسند:

« دول آلمان نازی، ایتالیای فاشیست، انگلیس و فرانسه قرارداد مونیخ، این [ائتلاف مقدس] ضد شوروی که ارتجاع جهانی از سال ۱۹۸۱ به بعد خواب آنرا می‌دید، امضاء نمودند. این قرارداد، روسیه را بدون متحد گذاشت. قرارداد شوروی، فرانسه، یکی از پایه‌های امنیت جمعی در اروپا، دفن گردید. منطقه‌ی "سودت" چکسلواکی بخشی از قلمرو آلمان نازی شد. دروازه‌ها به سوی شرق برای ارتش آلمان باز شدند.» (مایکل سیرس و آلبرت کان: "توطئه‌ی بزرگ، جنگ مخفی علیه روسیه شوروی"، بوستون ۱۹۴۶ ص ۳۶۶).

اتحاد جماهیر شوروی تنها قدرت بزرگی بود که در تمامی مراحل تراژدی چکسلواکی فعالانه از استقلال و حقوق ملی چکسلواکی دفاع نمود. دول انگلیس و فرانسه جهت توجیه عمل خود در افکار عمومی ریاکارانه اعلام نمودند که نمی‌دانند آیا شوروی به تعهدات خود ناشی از قرارداد کمک به چکسلواکی، عمل خواهد کرد یا نه. آنها آگاهانه بدروغ متوسل شدند، چرا که دولت شوروی علناً آمادگی خود را برای اقدام علیه آلمان به نفع چکسلواکی اعلام نموده بود. چنین اقدامی در تطابق با قرارداد کمک همزمان با اقدام فرانسه جهت دفاع از چکسلواکی در نظر گرفته شده بود، اما فرانسه از اجرای وظیفه‌ی خود سرپیچی باز زد. علیرغم این، دولت شوروی در آستانه‌ی امضای قرارداد مونیخ مجدداً اعلام نمود که خواهان فراخواندن یک کنفرانس بین‌المللی جهت پشتیبانی عملی از چکسلواکی و اقدامات عملی برای حفظ صلح بود.

وقتی اشغال چکسلواکی عملی شده بود و دول کشورهای امپریالیستی یکی پس از دیگری عمل انجام شده را به رسمیت شناختند، دولت شوروی در بیانیه‌ی ۱۸ مارس خود اشغال چکسلواکی را توسط آلمان هیتلری، با کمک انگلیس و فرانسه، بعنوان تجاوز، عملی قهرآمیز و استیلاجویانه محکوم نمود. در همان بیانیه دولت شوروی خاطر نشان نمود که:

« عملکرد آلمان، خطر حادی را برای صلح عمومی بوجود آورده، "توازن سیاسی را در اروپای مرکزی بر هم زده، عوامل تشنج را که قبلاً در اروپا ایجاد شده بود تقویت نموده و احساس امنیت

خلق‌ها را مجدداً خدشه دار کرده است.» «ایزوستیا» مورخ ۲۰ مارس ۱۳۳۹).

اما فروش چکسلواکی به هیتلر هنوز پایان داستان نبود. دول انگلیس و فرانسه در امضای توافق‌های گسترده‌ی سیاسی با آلمان هیتلری از هم سبقت می‌گرفتند. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸ چمبرلن و هیتلر در مونیخ بیانیه‌ی مشترک انگلیس و آلمان را به امضاء رساندند، بیانیه‌ای که در آن می‌خوانیم:

« ما امروز مذاکره‌ی دیگری با هم داشته و در مورد این مسئله به توافق رسیدیم که مسئله‌ی روابط آلمان و انگلیس که دارای اهمیت درجه اول برای هر دو کشور و همچنین اروپا می‌باشد.

ما قراردادی را که دیروز به امضاء رسید، و همچنین قرارداد دریائی آلمان و انگلیس را به عنوان سمبلی برای آرزوی ملت‌هایمان می‌بینیم که هرگز علیه‌ی یکدیگر نجنگند.

ما مصممیم که هم چنین سایر مسائلی را که مربوط به کشورهایمان می‌شود، از طریق مشاوره حل کرده و بیش از این کوشش کنیم که علل احتمالی اختلاف نظرات را از میان برداشته و بدین طریق در جهت استحکام صلح در اروپا گام برداریم. » (بیانیه‌ی انگلیس - آلمان، مونیخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸، آرشیو سیاست خارجی و امور کشور، آوریل ۱۹۳۸ - مارس ۱۹۳۹ ص ۴۸۳ کتاب سالانه سیاست خارجی ۱۹۳۹، ص ۲۴۷ - ۲۴۸).

این بیانیه عدم تهاجم انگلیس و آلمان بود.

در تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۳۸ بونه (وزیر امور خارجه وقت فرانسه - مترجم) و ریبین تروپ (وزیر امور خارجه وقت آلمان - مترجم) بیانیه‌ای را بین فرانسه و آلمان به امضاء رساندند که کاملاً شبیه به بیانیه‌ی انگلیس - آلمان بود. در این بیانیه آمده است که دول آلمان و فرانسه بر این امر توافق دارند که روابط صلح عمومی بوده و دولتین مربوطه تمام کوشش خود را جهت برقراری و حفظ چنین روابط بین دوکشور بکار خواهند گرفت. در بیانیه ذکر شده است که بین فرانسه و آلمان هیچگونه اختلاف نظر بر سر مناطق مرزی وجود نداشته و مرز موجود بین دو کشور بعنوان مرز قطعی در نظر گرفته می‌شود. در آخر بیانیه مطرح شده است که دو دولت بر این تصمیم‌اند که گذشته از روابط خاص خود با قدرت‌های دیگر، در مسائل مربوط به دو کشور با هم در رابطه بوده و

در صورت ایجاد مشکلات بین‌المللی در تکامل این مسائل با یکدیگر به مشورت  
بپردازند. این یک بیانی‌هی عدم تهاجم آلمان - فرانسه بود.  
در واقع هم انگلیس و هم فرانسه با امضای این توافق‌ها، قراردادهای عدم  
تجاوز متقابل با هیتلر را امضاء کرده بودند.  
در این توافق‌ها با آلمان هیتلری بطور روشن تمایل دول انگلیس و فرانسه  
تبلور پیدا می‌کند که می‌خواستند خطر تجاوز هیتلر را از خود دفع نمایند. با این  
امید که قرار داد مونیخ و توافق‌های نظیر آن، دروازه‌ی شرق بسوی شوروی را  
بر روی تجاوز هیتلری باز نماید.  
بدین طریق شرایط لازم سیاسی برای یک "اتحاد بدون روسیه" آماده شده  
بود.  
وقایع در جهت انزوای کامل شوروی پیش می‌رفت.

## بخش سوم

### انزوای اتحاد جماهیر شوروی

### پیمان عدم تجاوز شوروی - آلمان

پس از اشغال چکسلواکی، آلمان فاشیستی آشکارا در مقابل جهان به تسلیح  
خود برای جنگ پرداخت. با ترغیب انگلستان و فرانسه هیتلر با برافکندن تمام  
پرده‌های شرم، دست از تظاهر به راه حل مسالمت آمیز مسائل اروپا کشید.  
ماه‌های بحرانی قبل از جنگ آغاز شد. از همان زمان روشن بود که هر روز  
بشریت را به یک فاجعه‌ی بیسابقه‌ی جنگی نزدیک می‌کند.  
چگونه سیاست اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان از یک سو و سیاست  
بریتانیای کبیر و فرانسه از سوئی دیگر به نظر می‌رسد؟  
تلاش‌های بیهوده‌ی تحریف‌کننده گان در آمریکا، تا از کنار پاسخ به این  
پرسش طفره روند تنها دلیلی بر عذاب وجدان آنهاست.  
حقیقت این است که انگلستان و فرانسه با پشتیبانی محافل حاکمه‌ی آمریکا  
در آن روزهای شوم بهار و تابستان سال ۱۹۳۹، هنگامیکه جنگ در چند قدمی  
قرار داشت، هم چنان به خط مشی پیشین خود تأکید می‌کردند. این سیاستی  
تحریک آمیز و برانگیختن آلمان هیتلری علیه شوروی بود که برای پرده  
پوشی آن نه فقط از یاره گوئی در مورد آمادگی همکاری با شوروی، بلکه از



پاره‌ای مانورهای دیپلماتیک مبتذل برای استتار آن استفاده می‌شد. این اقدامات می‌بایست نفس واقعی‌گزینش این سیاست را از افکار عمومی خلق‌ها پنهان بدارد.

در سال ۱۹۳۹ تصمیم به آغاز مذاکرات با شوروی از جانب انگلستان و فرانسه قبل از همه در خدمت این مانورها قرار داشت. محافل انگلستان و فرانسه جهت فریب افکار عمومی تلاش نمودند که این مذاکرات را به عنوان تلاشی جدی جهت پیشگیری گسترش بعدی تجاوز هیتلری جلوه دهند. در پرتو تکامل بعدی مسائل کاملاً روشن شد که این مذاکرات برای طرف انگلیسی و فرانسوی از همان ابتدا فقط حرکت حسابگرانه را در بازی قدرت دوگانه نمودار می‌ساخت.

این برای قدرتمندان آلمان هیتلری هم روشن بود زیرا که مفهوم نقشه‌های طراحی شده از طرف دولت‌های انگلستان و فرانسه در مذاکرات با شوروی طبیعتاً سری نبود. بعنوان نمونه سفیر آلمان در لندن دیرکسن، در گزارشش در سوم اوت ۱۹۳۹ به وزارت امور خارجه آلمان، بر اساس اسنادی که به جنگ ارتش شوروی در هنگام در هم شکستن آلمان هیتلری افتاد، چنین نوشت:

«.... در اینجا (منظور انگلستان است - مترجم) این احساس حاکم بود که در مقابل یک توازن واقعی با آلمان، ارتباطاتی که با قدرت‌های دیگر در ماه‌های اخیر زنده شده بودند فقط دستاویزی بودند که به موقع، چنانچه تنها هدف مهم و ارزشمند وحدت با آلمان یکبار واقعاً متحقق شود از بین می‌روند».

این نظر قاطع هم‌همی دیپلمات‌های آلمانی بود که ناظر وضعیت لندن بودند. دیرکسن در یک گزارش محرمانه‌ی دیگر به برلن نوشت:

« انگلستان می‌خواهد از طریق تسلیحات متحدین نیرومند خود را هم در ردیف محور کند ولی هم زمان با آن می‌خواهد از راه مذاکرات با آلمان به توافقی دست یابد » (یادداشت‌های دیرکسن "درباره‌ی تکامل مناسبات سیاسی میان آلمان و انگلستان در زمان خدمت من در لندن"، که در سپتامبر ۱۹۳۰ به رشته‌ی تحریر درآمد).

مفتریان و تحریف‌کننده‌گان تاریخ تلاش دارند که این مدارک را پنهان کنند زیرا آنها به ناگهان به وضعیت آخرین ماه‌های قبل از جنگ پرتومی افکند. مدارکی که بدون آنها داوری صحیح درباره‌ی حقایق تاریخی پیش از جنگ غیرممکن است. در حالی که انگلستان و فرانسه به برقراری مذاکرات با شوروی تلاش می‌کردند و به لهستان و رومانی و به برخی از دول دیگر تضمین می‌دادند، با حمایت محافل حاکم‌هی ایالات متحده آمریکا؛ بازی دوگانه‌ای را پیش می‌بردند که هدفش تفاهم با آلمان هیتلری برای تجاوز به سمت شرق علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بود. مذاکرات میان انگلستان و فرانسه از سوئی و شوروی از سوی دیگر در مارس ۱۹۳۹ آغاز شد و تقریباً چهار ماه به درازا کشید.

سیر این مذاکرات به وضوح تمام نشان داد که شوروی در حالیکه سعی می‌کرد بر اساس حقوق مساوی به توافقی گسترده با قدرت‌های غربی برسد، توافقی که حداقل در آخرین لحظات مانع شود آلمان دست به جنگ در اروپا بزند، حکومت‌های انگلستان و فرانسه که از استقبال ایالات متحده آمریکا برخوردار بودند اهداف دیگری را دنبال می‌نمودند. محافل بریتانیای کبیر و فرانسه که عادت داشتند دیگران خودشان را برای آنها به آب و آتش بزنند، اینبار تلاش کردند تعهداتی را به گردن شوروی بگذارند تا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در هنگام دفع تجاوز احتمالی هیتلر بار فداکاری را بر عهده بگیرد در حالیکه انگلستان و فرانسه در مقابل شوروی هیچ تعهدی را بعهده نگیرند.

چنانچه صاحبان قدرت در انگلستان و فرانسه موفق به انجام این مانورها می‌شدند، آنگاه به تحقق اهداف اصلی خود مبنی بر اینکه آلمان و شوروی را حتی‌المقدور سریع‌تر به جان هم بیاندازند نزدیک‌تر شده بودند. این نقشه لیکن از جانب شوروی که در کلیه‌ی مراحل مذاکرات در مقابل حقه بازی‌ها و کلک‌های قدرت‌های غربی پیشنهادات آشکار و روشن خود را که هدفی جز دفاع از صلح در اروپا نبود می‌گذاشت، شناخته شد.

لزومی ندارد به تمام مراحل این مذاکرات اشاره کنیم. فقط کفایت بخشی از مهم‌ترین لحظات آنرا به خاطر آورد. کفایت شرایطی را به خاطر آورد که از جانب شوروی در طی این مذاکرات مطرح شده بود: انعقاد یک قرارداد مؤثر در مورد کمک متقابل علیه‌ی تجاوز به انگلیس، فرانسه و شوروی، ضمانت از جانب انگلستان، فرانسه و شوروی برای کلیه‌ی دول اروپای مرکزی و شرقی و هم‌چنین بدون استثناء کلیه‌ی ممالکی که مرز مشترک با شوروی دارند، انعقاد یک پیمان نظامی مشخص میان انگلستان، فرانسه و شوروی درباره‌ی اشکال و ابعاد کمک‌های مؤثر و فوری، که این دول هم میان خود و هم به دولی که

ضمانت آنها تضمین شده است در هنگام هجوم متجاوز برسانند (مراجعه شود به سخنرانی و. م. مولوتف در سومین کنگره‌ی شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۱۹۳۹/۵/۳۱).

رفیق مولوتف در سومین کنگره‌ی شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۱۹۳۹/۵/۳۱ اشاره کرد که در برخی پیشنهادات انگلیس-فرانسه که در طی مذاکرات مطرح کردند، کمبود ابتدائی ترین اصل تساوی متقابل و یکسانی تعهدات دیده می‌شدند امری که برای همه‌ی پیمان‌هائی که مبتنی بر تساوی حقوق‌اند غیر قابل چشم‌پوشی است.

مولوتف گفت:

« انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها "که در مقابل حمله‌ی مستقیم متجاوزان از طریق پیمان‌های کمک متقابل بین خود و با لهستان تضمین‌هائی بوجود آورده بودند و تلاش می‌کردند که در صورت تهاجم تجاوزکاران حمایت شوروی را برای لهستان و رومانی بکف آورند، در مقابل این پرسش که آیا شوروی هم می‌تواند در صورت حمله‌ی مستقیم متجاوزان به وی بر روی کمک این ممالک حساب کند؛ مانند سایر پرسش‌های "آیا آنها حاضرند در ایجاد یک تضمین برای ممالکی که با شوروی دارای مرزهای مشترک و ممالک کوچکی که در مرزهای شمال غربی شوروی قرار دارند شرکت کنند چنانچه این ممالک در وضعیتی نباشند که بی‌طرفی خود را علیه‌ی هجوم متجاوزان حفظ کنند، پاسخی نداشتند".

حتی زمانی که نمایندگان انگلیس - فرانسه مدعی شدند که تحت شرایط تقابل دو جانبه‌ی تجاوزگر، با اصل کمک متقابل میان انگلستان - فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی موافقت، آن را به مجموعه‌ای از شرایط وابسته نمودند، شرایطی که توافق آنها را، به تخیلی مبدل می‌نمود.

علاوه بر آن در پیشنهادات انگلیس - فرانسه مساعدت شوروی برای ممالکی که انگلستان و فرانسه به آنها قول ضمانت داده بودند منظور شده بود ولی آنها کلمه‌ای نیز درباره‌ی کمک به ممالک شمال غربی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یعنی دول بالتیک در صورت هجوم تجاوزگر نگفتند. با حرکت از انگیزه‌ی فوق، و. م. مولوتف بیان کرد که:

« شوروی نمی‌تواند هیچ تعهدی در مقابل برخی از ممالک  
بعهدده بگیرد، که حاضر نیستند ضمانت‌های یکسانی را در قبال ممالک  
شمال غربی اتحاد جماهیر شوروی بعهدده بگیرند. »

این نکته را فراموش نکنیم: زمانی که سفیر انگلستان در مسکو سدز  
Seeds در ۱۸ مارس ۱۹۳۹ در نزد کمیسر خلق برای امور خارجی این  
پرسش را مطرح کرد که برخورد شوروی در صورت تجاوز هیتلر به رومانی  
که انگلیسی‌ها از تدارک آن با خبر بودند، چه خواهد بود از جانب شوروی این  
پرسش جدید که مواضع انگلستان تحت چنین شرایطی چه خواهد بود، سؤالی که  
سفیر انگلستان از جواب به آن طفره رفت و گفت رومانی به مرزهای شوروی  
از نظر جغرافیایی نزدیک تر است تا به انگلستان.

به این ترتیب از همان قدم اول آشکار شد که محافل حاکم‌های بریتانیا دقیقاً  
مایل بودند که شوروی را با تعهدات معینی مقید نموده و خود در کنار باقی  
بمانند. این روش ابتدائی پس از آن در طی کلیه مذاکرات به طور سیستماتیک  
و همواره و مجدداً به کار گرفته شد.

در پاسخ پرسش بریتانیا، شوروی پیشنهاد کرد که کنفرانسی با شرکت  
نمایندگان دولی که از همه بیشتر علاقه دارند، از جمله بریتانیای کبیر، فرانسه،  
رومانی، لهستان، ترکیه و شوروی تشکیل شود. شوروی بر این نظر بود که این  
نشست حداکثر امکانات را جهت عرضه نمودن شرایط واقعی و تعیین مواضع  
همه‌ی شرکت‌کننده‌گان فراهم می‌آورد. لیکن حکومت بریتانیا پاسخ داد که  
پیشنهاد شوروی را زودرس می‌داند.

بجای فراخواندن کنفرانسی که شرایط را جهت اتحاد بر سر اتخاذ اقدامات  
مشخص فراهم می‌ساخت دولت بریتانیا در ۲۱ مارس ۱۹۳۹ به شوروی پیشنهاد  
کرد که با وی و همچنین با فرانسه و لهستان بیانیه‌ای به امضاء برسانند،  
بیانیه‌ای که حکومت‌های امضاءکننده را موظف می‌ساخت متفقاً درباره‌ی  
گام‌هایی که در صورت مقاومت مشترک "چنانچه" بخواهد استقلال هر یک از  
دول اروپایی "به خطر بیافتد" مشورت کنند. سفیر بریتانیا تلاش کرد که ثابت  
کند که پیشنهادش قابل قبول است و با قطعیت تأکید ورزید که بیانیه به شیوه‌ای  
تنظیم شده است که التزامی ایجاد نمی‌کند.

کاملاً روشن است که یک چنین بیانیه‌ای نمی‌توانست ابزار جدی جهت  
مبارزه با تهدید خطرات یک متجاوز باشد. دولت شوروی، با این اعتقاد که حتی  
یک چنین بیانیه‌ی نارسائی حداقل می‌تواند تا حدودی پیشرفت در جهت دهنه  
زدن به متجاوزان را بیان کند، موافقت خود را با پذیرش پیشنهاد بریتانیا اعلام

کرد. لیکن سفیر بریتانیا در مسکو در تاریخ ۱ آوریل ۱۹۳۹ به اطلاع رسانید که انگلستان بر این عقیده است که بیانی‌های مشترک دیگر مطرح نمی باشد. در ادامه‌ی به تعویق انداختن که دو هفته طول کشید هالیفاکس وزیر امور خارجه بریتانیا پیشنهاد جدیدی را به دولت شوروی از طریق سفیرش در مسکو ارائه داد:

« شوروی باید بیان کند که "در صورت تجاوز علیه‌ی هر یک از همسایگان اروپائی، اتحاد جماهیر شوروی مقاومت خواهد شد، و می توان روی مساعدت شوروی در صورت تمایل حساب کرد.»

مفهوم این پیشنهاد در اساس در این بود که در صورت تجاوز آلمان به لتونی، لیتوانی و استونی و یا فنلاند، اتحاد جماهیر شوروی موظف می باشد به این دول کمک کند بدون اینکه انگلستان موظف به انجام کمک باشد. این یعنی که شوروی متعهد است به تنهایی در جنگ با آلمان داخل شود. آنچه مربوط به لهستان و رومانی می شد، که ضمانت انگلستان را دارا بودند، این بود که اتحاد جماهیر شوروی می باید در صورت تجاوز به آنها نیز یاری رساند. انگلستان حتی در این صورت نمی خواست تعهد مشترکی با اتحاد جماهیر شوروی به عهده بگیرد چرا که می خواست دستش و فضای بازیش برای هر گونه مانور دلخواه، صرفنظر از این که لهستان و رومانی و همچنین دول بالتیک بر مبنای این پیشنهاد نمی بایستی هیچگونه تعهدی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی متقبل شوند، باز باشد.

دولت شوروی ولی بهیچوجه نمی توانست امکان رسیدن به قراردادی را با سایر قدرت‌ها در مورد مبارزه‌ی مشترک علیه‌ی تجاوز هیتلر از دیده فروگذارند و فوراً به دولت بریتانیا پیشنهاد متقابلی را داد. وی پیشنهاد کرد که نخست اتحاد جماهیر شوروی، انگلستان و فرانسه میان خود متعهد شوند که به یکدیگر، در صورتی که یکی از این دول مورد تجاوز قرار گرفت، از دادن هر گونه کمکی، از جمله کمک نظامی، دریغ نورزند و دوم این که اتحاد جماهیر شوروی، انگلستان و فرانسه میان خود متعهد شوند، که به دول اروپای شرقی واقع در میانه دریای سیاه و هم مرز شوروی، در صورتی که مورد تجاوز واقع می شوند، از جمله کمک نظامی بنمایند و سوم اینکه اتحاد جماهیر شوروی، انگلستان و فرانسه باید خود را موظف کنند که در کوتاه‌ترین مهلت، ابعاد و اشکال کمک‌های نظامی را تعیین کنند که در موارد دوگانه‌ی مذکور در بالا بهر یک از این کشورها باید بشوند.

اینها مهم ترین نکات پیشنهاد شوروی بودند. مشکل نیست که تفاوت عمیق میان پیشنهاد شوروی و بریتانیا را شناخت. در پیشنهاد شوروی واقعاً اقدامات مؤثری برای همکاری مشترک علیه متجاوز در نظر گرفته شده بود.

در طی سه هفته پاسخی از جانب دولت بریتانیا به این پیشنهاد داده نشد. این امر در انگلستان موجب نگرانی فزاینده‌ای شد و دولت بریتانیا برای فریب افکار عمومی ناگزیر به انجام مانور دیگری شد.

در ۸ ماه مه پاسخ بریتانیا، دقیق تر گفته شود پیشنهاد متقابل، به مسکو رسید. در اینجا به دولت شوروی مجدداً پیشنهاد شد که بیانیه‌ای یکجانبه را صادر و در آن خود را متعهد نماید که به انگلستان و فرانسه، چنانچه آنها بر اساس تعهداتشان در قبال "بلژیک، لهستان، رومانی، یونان و ترکیه) پایشان به جنگ کشیده شود، فوراً، در صورت تمایلشان یاری رساند. در عین اینکه نوع و شرایط این مساعدت موضوع یک قرارداد جداگانه باید باشد".

در این پیشنهاد نیز سخن از تعهدات یکجانبه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بود. وی می‌بایست متعهد شود به انگلستان و فرانسه یاری رساند بدون اینکه آنها بخواهند از جانب خود مطلقاً تعهدی در قبال شوروی نسبت به جمهوری‌های بالتیک به عهده بگیرند. به این ترتیب انگلستان پیشنهاد می‌کرد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خودش را در موقعیت یک طرف ناهمتر از قرار دهد که برای هر دولت مستقل ناشایست و غیر قابل قبول است.

براحتی می‌شد فهمید که پیشنهاد بریتانیا در واقع کمتر به مسکو و بیشتر به برلین نظر داشت. به آلمانی‌ها فهمانده می‌شد که به شوروی حمله کنند، به آنها تفهیم می‌گردید که در صورت حمله‌ی آلمان‌ها از طریق ممالک بالتیک، انگلستان و فرانسه بیطرف خواهند بود.

یک مشکل دیگر در مذاکرات میان شوروی، انگلستان و فرانسه در ۱۱ مه در اثر بیانیه‌ی سفیر لهستان در مسکو گرسیفسکی Grzybowski پیش آمد مبنی بر اینکه "لهستان انعقاد یک قرارداد همیاری را با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ممکن نمی‌شمارد..".

بدیهی بود که بیانیه‌ی لهستان فقط می‌توانست با اطلاع و توافق محافل حاکمه‌ی انگلستان و فرانسه بوده باشد.

برخورد نمایندگان بریتانیا و فرانسه در طول مذاکرات در مسکو بقدری تحریک آمیز بود که حتی در اردوگاه حاکم قدرت‌های غربی افرادی پیدا شدند که این بازی ناهنجار را به شدت به انتقاد گرفتند. از این جهت برای مثال آقای جرج لوید در تابستان ۱۹۳۹ در روزنامه‌ی فرانسوی *Ce Soir* مقاله‌ی تنندی علیه رهبران سیاست بریتانیا منتشر نمود. جرج لوید در مورد دلایل کش دادن بی‌انتهای مذاکرات انگلستان و فرانسه با اتحاد جماهیر شوروی نوشت که:

« تنها یک پاسخ به این پرسش ممکن است و آن اینکه "نویل چمبرلن، هالیفاکس، جان سیمون علاقه‌ای به توافق با روسیه ندارند.»

آنچه برای جرج لوید روشن بود، طبیعتاً برای صاحبان قدرت در آلمان هیتلری ناروشتنی کمتری داشت: آنها بخوبی واقف بودند که قدرت‌های بزرگ غربی نسبت به یک توافق جدی با اتحاد جماهیر شوروی حتی فکر هم نمی‌کند، زیرا هدف کاملاً دیگری را دنبال می‌کند.

هدف این بود که هر چه زودتر هیتلر را برای حمله به اتحاد جماهیر شوروی ترغیب کنند و همزمان با این تجاوز برای هیتلر پاداشی در نظر گیرند تا برای اتحاد جماهیر شوروی در صورت جنگ با آلمان شرایط نامناسب محسوسی را فراهم آورند.

از این گذشته قدرت‌های غربی مذاکرات با اتحاد جماهیر شوروی را بی‌انتهاکش می‌دادند و مسائل اساسی را در مجموعه‌ی درهمی از تغییرات بی‌اهمیت و جنبه‌های بیشمار، محو می‌کردند. هر بار زمانی که صحبت بر سر پاره‌ای تعهدات واقعی می‌شد نمایندگان این قدرت‌ها طوری رفتار می‌کردند که گوئی نمی‌فهمند بحث بر سر چیست.

اواخر مه، انگلستان و فرانسه پیشنهادات جدیدی را که از طرح‌های متفاوت گذشته کمی بهتر بود ارائه دادند، معذالک مسئله‌ی ضمانت برای سه جمهوری بالتیک که در مرز شمال غربی اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند و برای شوروی اهمیت فوق‌العاده داشت، همچنان باز گذاشته می‌شد.

به این ترتیب صاحبان قدرت در انگلستان و فرانسه که تحت فشار افکار عمومی ممالک خود ناچار بودند که در حرف آمادگی خود را برای پذیرش پاره‌ای امتیازات اعلام کنند، به خط مشی سابق خود به این نحو چسبیدند که پیشنهادات خود را منوط به شرایطی کردند که قبول آن از جانب اتحاد جماهیر شوروی از همان ابتدا غیر قابل ممکن می‌شد.

برخورد نمایندگان بریتانیا - فرانسه در طی مذاکرات در مسکو آنچنان غیرممکن بود که و. ام. مولوتف در تاریخ ۲۷ ماه مه ۱۹۳۹ ناگزیر شد به سفیر بریتانیا Seeds و کارمند سیاسی فرانسه Payrat توضیح دهد که:

« طرح قرارداد آنها در مورد اقدامات متقابل مشترک علیه‌ی متجاوز در اروپا فاقد نقشه‌ای برای سازماندهی مؤثر کمک متقابل میان شوروی و فرانسه و حتی نشانه‌ای از رغبت جدی حکومت انگلستان و فرانسه برای انعقاد پیمان مناسب با اتحاد جماهیر شوروی

را نیز به دست نمی‌دهد. این احساس به روشنی دست می‌داد که پیشنهاد بریتانیا - فرانسه به این تفکر دامن می‌زند که حکومت‌های انگلستان و فرانسه کمتر به خود پیمان تا به بحث درباره‌ی آن تمایل دارند. کاملاً ممکن است که انگلستان و فرانسه به این بحث‌ها برای برخی نیات دیگر نیاز دارند. برای اتحاد جماهیر شوروی این نیات معلوم نیست. اتحاد جماهیر شوروی تمایلی به بحث درباره‌ی یک پیمان ندارد بلکه متمایل است به سازماندهی کمک مؤثر و متقابل میان اتحاد جماهیر شوروی، انگلستان و فرانسه علیه‌ی تجاوز در اروپا بپردازد.»

توجه نمایندگان بریتانیا و فرانسه به این نکته جلب گردید که دولت شوروی قصد ندارد در بحث مربوط به یک پیمان شرکت کند، پیمانی که نیاتش را اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی‌شناسد، و اینکه دولت بریتانیا و فرانسه می‌توانند چنین بحث‌هایی را با طرف‌هایی انجام دهند که برای این کار از اتحاد جماهیر شوروی مناسب‌ترند.

مذاکرات مسکو بی‌انتهای کش داده می‌شد. دلایل این، به درازا کشانده شدن نامناسب مذاکرات را "تایمز لندن بر زبان آورد. وی نوشت:

« یک اتفاق سریع و قطعی با روسیه می‌تواند سد راه سایر مذاکرات گردد.»

(Albert E. Kahn و Michael Sayers در اثر خود بنام:  
"The Secret War against Russia"  
جنگ سری علیه‌ی روسیه شوروی، ۱۹۴۶ چاپ روسی، مسکو  
۱۹۲۷ ص ۳۷۱).

منظور "تایمز" از "سایر مذاکرات"، مذاکرات دکتر روبرت هودسن وزیر تجارت ماوراء بحار انگلستان با دکتر هلموت و هلنات مشاور اقتصادی هیتلر درباره‌ی امکان اعطای یک وام کلان به آلمان هیتلری بود. در این باره در ذیل سخن خواهیم گفت. علاوه بر این همانگونه که مطبوعات خبر دادند هیئتی از انجمن صنایع انگلستان در روزی که ارتش هیتلر به پراگ وارد شد، در دوسلدورف (شهری در آلمان - مترجم) مذاکراتی درباره‌ی عقد قرارداد گسترده‌ای با صنایع بزرگ آلمان انجام دادند.



همچنین جلب نظر می کرد که بریتانیای کبیر برای مذاکرات در مسکو افراد درجه دوم را مأمور می کرد، در حالی که برای مذاکرات با هیتلر، چمبرلن شخصاً از انگلستان به آلمان سفر می کرد و آنها را هم نه برای یک بار، مهم است بدانیم که نماینده‌ی بریتانیا استرانگ Strang که مأموریت مذاکرات با اتحاد جماهیر شوروی را داشت، فاقد اختیار تام برای امضاء هر گونه قراردادی با اتحاد جماهیر شوروی بود.

با توجه به خواست‌های اتحاد جماهیر شوروی مبنی بر آغاز مذاکرات مشخص راجع به اقدامات مبارزاتی علیه‌ی تجاوزگر محتمل، دول انگلیس و فرانسه ناگزیر شدند آمادگی خود را برای اعزام هیأت‌های نظامی به مسکو اعلام دارند. این هیأت‌ها لیکن به نحو شگفت‌انگیزی به مدت طولانی در راه بودند و زمانی که سرانجام به مسکو رسیدند معلوم شد که آنها از مأمورین درجه دوم تشکیل شده‌اند که به هیچ وجه اختیار تام برای امضای قرارداد ندارند. در تحت چنین شرایطی معلوم شد که گفتگوهای نظامی همانقدر بی فایده هستند که گفتگوهای سیاسی.

هیأت‌های نظامی قدرت‌های غربی نارضائی خود را برای مذاکره‌ی جدی در مورد کمک‌های متقابل در صورت تجاوز آلمان، پنهان نکردند. هیأت نمایندگی شوروی از این حرکت می کرد از آنجائی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم مرز آلمان نیست تنها در صورتی می تواند به انگلستان، فرانسه و لهستان در صورت بروز جنگ کمک کند که عبور ارتش شوروی از مناطق لهستان مجاز شمرده شود. دولت لهستان لیکن اعلام نمود که اتحاد جماهیر شوروی تقاضای کمک ندارد و به این ترتیب نشان داد که از توانائی شوروی بیش از اتحاد جماهیر شوروی می هراسند. موضع لهستان هم مورد تأیید بریتانیا و هم فرانسه قرار گرفت.

در طی مذاکرات نظامی، مسئله‌ی تعداد افراد نظامی که فوراً از جانب طرف‌های مقابل قرارداد در صورت انجام تجاوز، در اختیار قرار گیرند نیز مورد بحث قرار گرفت. انگلیسی‌ها عدد مسخره‌ای را ارائه دادند: آنها اظهار داشتند که می توانند پنج لشکر پیاده و یک لشکر مجهز به وسایل نقلیه در اختیار بگذارند. این را انگلیس‌ها در حالی پیشنهاد می کردند که شوروی آمادگی خود را برای اعزام ۱۳۵ لشکر، ۵۰۰۰ توپ‌های سنگین و میان سنگین و تقریباً ده هزار تانک بزرگ و کوچک و بیش از پنج هزار هواپیمای جنگی و غیره در صورت تجاوز به جبهه اعلام داشتند. از این می شد فهمید که تا چه حد دولت انگلستان مذاکرات برای انعقاد قرار داد نظامی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را جدی تلقی می کرد.

دلایل فوق برای تأیید نتیجه گیری منطقی زیرین کفایت می کنند:

۱- اتحاد جماهیر شوروی در طی سراسر مذاکرات با شکیبائی خارج تصویری تلاش می کرد بر مبنای تساوی حقوق، امکان توافقی با انگلستان و فرانسه در مورد کمک متقابل علیه تجاوز متجاوز بوجود آورد و آنها در تحت شرایطی که این قرارداد متقابل واقعاً مؤثر واقع شود، یعنی آنکه در کنار انعقاد یک قرارداد سیاسی یک عهدنامه‌ی نظامی امضاء شود که اندازه، شکل و مهلت‌های مساعدت را روشن کند، زیرا که تمامی تکامل اتفاقات گذشته بطور کاملاً روشن نشان می داد که فقط یک چنین قراردادی می توانست مؤثر و مناسب باشد تا متجاوز هیتلری را که در اثر چشم پوشی کامل از اقدامات تنبیهی و سال‌ها اغماض قدرت‌های غربی بد عادت شده بود بر سر عقل آورد.

۲- برخورد انگلستان و فرانسه در طی مذاکرات با اتحاد جماهیر شوروی کاملاً مؤید آن بود که آنها هرگز به یک قرارداد جدی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فکر نمی کردند، زیرا سیاست انگلستان و فرانسه با نیات دیگری تعیین می شد که با تمایل به صلح و مبارزه علیه تجاوز، کوچکترین نقطه‌ی مشترکی نداشت.

۳- نقشه‌ی خائنانه‌ی سیاست بریتانیا - فرانسه در این بود که به هیتلر بفهماند که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فاقد متحد است، وی منزوی است و هیتلر می تواند به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بدون این احساس خطر که با مقاومت انگلستان و فرانسه روبرو شود، حمله کند. در تحت این شرایط، تعجب آور نبود که مذاکرات بریتانیا - فرانسه - شوروی با شکست خاتمه یابد.

این شکست مسلماً اتفاقی نبود. همواره بیشتر روشن می شد که نمایندگان قدرت‌های غربی از همان روز نخست با نقش دوگانه‌ای که ایفاء می کردند، خواهان آن بودند که مذاکرات به شکست منجر شود. زیرا انگلستان در کنار مذاکرات آشکار با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پشت پرده، مذاکراتی را با آلمان انجام می داد. و برای این مذاکرات ارزش غیرقابل قیاس و بزرگی قائل بودند در حالیکه محافل حاکمه‌ی قدرت‌های غربی از طریق مذاکراتشان در مسکو قبل از هر چیز مساعی خود را برای خواب کردن افکار عمومی ممالک خود بکار می بردند و می خواستند خلق‌های درگیر در جنگ را فریب دهند، مذاکرات با فاشیست‌های هیتلری سرشت کاملاً دیگری داشت.

برنامه‌ی مذاکرات بریتانیا - آلمان از جانب هالیفاکس وزیر امور خارجه بریتانیا در مطالبات واضح تری خطاب به آلمان هیتلری، به طور کاملاً روشنی بیان گردید این در حالی بود که مأمورینش، مذاکرات مسکو را ادامه می دادند. هالیفاکس در سخن‌هایش در ۲۹ ژوئن ۱۹۳۹ در ضیافت مؤسسه پادشاهی برای

مناسبات بین‌المللی اظهار داشت که وی آماده است با آلمان درباره‌ی همه‌ی مسائلی که "برای جهان تولید نگرانی می‌کنند" به توافق برسد. هالیفاکس گفت:

« در یک فضای نوع نوین می‌توانیم مسئله‌ی مستعمرات و هم چنین مواد اولیه، موانع تجارتي و مسئله‌ی محدودیت‌های تسلیحاتی و همه‌ی آن مسائلی که به اروپائی‌ها مربوطند بررسی کنیم » (سخنرانی بین‌المللی از جانب لرد هالیفاکس"، آکسفورد لندن ۱۹۴۰، ص ۲۹۶).

اگر به یاد بیاوریم که روزنامه‌ی محافظه کار Daily mail که به مواضع هالیفاکس نزدیک است مدت‌ها قبل در ۱۹۳۳ مسئله‌ی "فضای زندگی" را مورد بررسی قرار داده و به فاشیست‌های هیتلری پیشنهاد کرده بود که "فضای زندگی" را از چنگ اتحاد جماهیر شوروی بیرون آورند، آنوقت دیگر کوچک ترین تردیدی در مورد مفهوم واقعی این واژه‌ی هالیفاکس باقی نمی‌ماند. این یک پیشنهاد روشن خطاب به آلمان هیتلری بود که بر سر تقسیم جهان و مناطق نفوذ توافق کنند و کلیه‌ی مسائل را بدون اتحاد جماهیر شوروی و قبل از هر چیز به زیان اتحاد جماهیر شوروی حل کنند.

مدت‌ها قبل، در ۱۹۳۹، نمایندگان انگلستان مذاکرات اکیداً پنهانی را با آلمان آغاز کرده بودند. این امر توسط مأمور هیتلر، و. هلتات، که به لندن برای این نقشه چهار ساله آمده بود نمایندگی می‌شد. وزیر بازرگانی ماوراء بحار بریتانیا، هودسون و نزدیک ترین مشاور چمبرلین. ویلسون، با وی مذاکراتی داشتند. مضمون این مذاکرات ماه ژوئن فعلاً در پستوی سری آرشیوهای دیپلماتیک خوابیده است. در ماه ژوئیه و هلتات مجدداً به سفر لندن رفت و مذاکرات مجدداً از سر گرفته شدند. مضمون دومین بخش این مذاکرات اکنون از غنایم جنگی اسناد آلمان آشکار شده است که در دست دولت شوروی قرار دارد و بزودی منتشر خواهد شد.

هودسن و گ. ویلسون به و هلتات و همچنین چندی بعد به سفیر آلمان در لندن، دیرکسن، پیشنهاد کردند مذاکراتی پنهانی را درباره‌ی قرارداد گسترده آغاز کنند، قراردادی که باید توافقاتی درباره‌ی تقسیم مناطق نفوذ در سراسر جهان و نابودی "رقابت ویرانگر" در بازارهای مشترک را در بر بگیرد. در این زمینه برای آلمان در جنوب شرقی اروپا نفوذ تعیین کننده‌ای در نظر گرفته شده است.

دیرکسن در تاریخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۹ در یکی از گزارش‌هایش به وزارت امور خارجه آلمان اطلاع داده است که:

« برنامه‌ای که از جانب وهلتات و ویلسون پخش شده‌اند رهنمودهای سیاسی، نظامی و اقتصادی را شامل می‌شوند. در مسائل سیاسی در کنار پیمان عدم تجاوز، پیمان عدم مداخله نیز مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفت، که تعیین حدود فضای زندگی قدرت‌های بزرگ به ویژه انگلستان و آلمان را باید در بر بگیرد » (گزارش سفیر آلمان در لندن، دیرکسن، مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۹، آرشیو وزارت امور خارجه آلمان).

در طی گفتگو درباره‌ی مسائلی که به امضاء این دو موافقنامه مربوط بود نمایندگان بریتانیا وعده کردند که انگلستان، مشروط بر اینکه این قراردادها امضاء شوند، از تضمینی که به تازگی به لهستان داده است دست خواهد کشید. مشروط به عقد قرارداد بریتانیا - آلمان، انگلیسی‌ها حاضر بودند مسئله‌ی دانزیک (دانزیک منطقه‌ای بود متعلق به آلمان ولی هم مرز شوروی و خاک لهستان آنرا از سرزمین آلمان جدا می‌ساخت - توفان) و همچنین مسئله‌ی دالان لهستان (منظور دالانی است که باید در خاک لهستان برای عبور و مرور آلمان‌ها به دانزیک، در نظر گرفته می‌شد - توفان) را به عهده‌ی آلمان‌ها بگذارند تا با خود لهستانی‌ها حل و فصل کنند البته انگلیس‌ها متعهد می‌شوند در حل این مسائل مداخله نکنند.

ویلسون مؤکداً ادامه می‌دهد - و این از طریق گزارش‌های دیرکسن که بزودی منتشر می‌شوند از نظر سندیت تأیید می‌گردد - که سیاست ضمانت بریتانیا، اگر قراردادهای فوق میان انگلستان و آلمان منعقد می‌گردید، واقعاً خاتمه می‌یافت.

به همین سبب دیرکسن در گزارشش اشاره می‌کند: "...آنوقت لهستان و آلمان تا اندازه‌ای تنها، چهره به چهره، سینه به سینه هم می‌ایستند".

تمام اینها نشان می‌دهد که صاحبان قدرت در انگلستان آماده بودند تا هنوز مرکب تضمین نامهی بریتانیا به لهستان خشک نشده بود، لهستان را برای بلعیدن جلوی هیتلر بیاندازند.

همزمان با انعقاد قرارداد بریتانیا - آلمان، انگلستان و فرانسه به هدفی که از وارد شدن به مذاکرات با اتحاد جماهیر شوروی داشتند می‌رسیدند و به این ترتیب ساده‌تر می‌بود به تصادم میان آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شتاب بخشند.

قرارداد سیاسی میان انگلستان و آلمان سرانجام باید با یک قرارداد اقتصادی تکمیل می‌شد، قراردادی که می‌بایست توافق سری درباره‌ی مسئله‌ی

مستعمراتی، تقسیم بازارها و غیره و همچنین یک وام کلان بریتانیا به آلمان را نیز در بر بگیرد.

به این ترتیب در مقابل چشمان صاحبان قدرت در انگلستان، دورنمای اغواگرانه‌ی قرارداد دائمی با آلمان و به اصطلاح "مجرائی" که تجاوز آلمان به سمت شرق علیه لهستان را از آن طریق منحرف کند، به گردش درمی آمد. تجاوز به لهستانی که در همین چندی پیش به وی "ضمانت" داده بودند و تجاوز به اتحاد جماهیر شوروی. آیا جای شگفتی است مفتریان و تحریف کنندگان تاریخ این واقعیت را با دقت مسکوت می گذارند و تلاش می ورزند آنرا کتمان نمایند، واقعیتی که از قطعیت بزرگی برای شناخت وضعیتی که جنگ را اجتناب ناپذیر می کرد برخوردارند؟.

در آنزمان دیگر هیچ شکی باقی نمانده که انگلستان و فرانسه برای جلوگیری از جنگ توسط هیتلر به هیچ اقدام جدی علاقه‌ای نداشتند، بلکه بر عکس به هر اقدامی که در توان داشتند متشبث می شدند تا با زد و بندها و توافقات پنهانی و با استفاده از همه‌ی امکانات تحریک آمیز، آلمان هیتلری را علیه اتحاد جماهیر شوروی بشورانند.

هیچ تحریف کننده‌ای در جهان موفق نخواهد شد، این واقعیت تعیین کننده را، چه در عرصه‌ی تاریخ و چه در شعور خلق‌های جهان بزداید که اتحاد جماهیر شوروی در تحت چنین شرایطی باید به انتخاب دست می زد.

یا اینکه پیشنهاد آلمان را مبنی بر انعقاد یک پیمان عدم تجاوز در خدمت دفاع از خود می پذیرفت و به این ترتیب این امکان را به اتحاد جماهیر شوروی می بخشید صلح را برای مدت معینی تمدید کند که از طرف دولت شوروی می توانست برای تدارک بهتر قوایش به خاطر مقابله با یک تجاوز احتمالی متجاوز مورد استفاده قرار گیرد و یا این که پیشنهاد آلمان برای انعقاد پیمان عدم تجاوز را رد می کرد و به این ترتیب به مشوقین جنگ از اردوگاه قدرت‌های غربی این امکان را می داد که اتحاد جماهیر شوروی را به یک درگیری مسلحانه با آلمان بکشاند و آنهم در وضعیتی که برای اتحاد جماهیر شوروی بکلی مضر بود و بکلی منزوی می بود.

تحت چنین شرایطی دولت ناگزیر بود راه انعقاد پیمان عدم تجاوز با آلمان را انتخاب نماید.

در آن شرایط این انتخاب، قدمی خردمندانه و دوراندیشانه در سیاست خارجی بود. این اقدام دولت شوروی پیشاپیش برای اتحاد جماهیر شوروی و همه‌ی خلق‌های آزادیخواه، در مقیاس قدرتمندی، زمینه‌ی مناسبی را در جنگ جهانی دوم بوجود آورد.

این ادعا که انعقاد این پیمان با فاشیست‌های هیتلری، به مقاصد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تعلق داشته است یک اتهام بیش‌رمانه است. برعکس، اتحاد جماهیر شوروی در تمام این مدت تلاش ورزید پیمانی با دول غیر متجاوز غرب علیه آلمان و ایتالیا منعقد کند تا بر مبنای تساوی حقوق، به یک امنیت جمعی دست یابد. لیکن توافق باید متقابل باشد. در حالیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تلاش می‌کردند به پیمانی مبنی بر مبارزه با تجاوز، دست یابد، انگلستان و فرانسه آنرا به طور منظم رد می‌کردند، زیرا آنها ترجیح می‌دادند سیاست منزوی کردن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به پیش ببرند، سیاست دادن امتیازات به متجاوزان، سیاست راندن تجاوز به سمت شرق علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

ایالات متحد آمریکا به هیچوجه علیه این سیاست ویرانگر اقدام نمی‌کرد، برعکس آنها هر حمایتی را از این سیاست روا می‌داشتند. آنچه به میلیارد‌های آمریکائی مربوط می‌شود، آنستکه به سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین آلمان ادامه می‌دادند و به آلمان‌ها برای تکامل صنایع تسلیحاتی مساعدت می‌کردند و به این نحو تجاوز آلمان را مسلح می‌کردند و این در حالی بود که می‌گفتند:

« آقایان اروپائی، با خیال راحت جنگ کنید، با یاری خدا جنگ کنید که ما میلیارد‌های متواضع آمریکائی در طی آن از جنگ شما سود خواهیم برد و صدها میلیون دلار سود اضافی به جیب خواهیم زد.»

روشن است که برای اتحاد جماهیر شوروی در چنین موقعیت مسائلی اروپا تنها یک راه چاره باقی می‌ماند - پیشنهاد آلمان در مورد پیمان را بپذیرد. این دست کم از سایر راه‌های دیگر بهتر بود.

همانطور که اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۱۸ در نتیجه‌ی سیاست عداوت جویانه‌ی قدرت‌های غربی ناگزیر شد با آلمانی‌ها قرارداد صلح برست لیتوفسک را منعقد کند، به همانگونه نیز اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۸، بیست سال پس از صلح برست لیتوفسک، به جهت همان سیاست عداوت جویانه‌ی انگلستان و فرانسه ناگزیر شد، پیمان با آلمان را ببندد.

یاوه گوئی‌های مفتریان، که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی‌بایست علیرغم همه‌ی این مسایل به خود اجازه دهد به انعقاد پیمان با آلمانها مبادرت ورزد، فقط تأثیر مضحکی دارد. به چه دلیل لهستان که متحد انگلستان و فرانسه بود، مجاز بود در سال ۱۹۳۴ به انعقاد پیمان عدم تجاوز با آلمان دست بزند ولی اتحاد جماهیر شوروی که در موقعیت نامناسب تری قرار داشت نباید حق چنین

قراردادی را در سال ۱۹۳۹ داشته باشد؟ به چه دلیل انگلستان و فرانسه که نیروهای متوقف در اروپا بودند حق داشتند در سال ۱۹۳۸ متفقاً با آلمان‌ها اظهاریه‌ی عدم تجاوز منعقد کنند ولی اتحاد جماهیر شوروی که در نتیجه‌ی سیاست دشمنانه‌ی انگلستان و فرانسه منزوی بود حق نداشته باشد به انعقاد قراردادی با آلمان‌ها دست بزند؟

آیا این واقعیت نیست که اتحاد جماهیر شوروی در میان کلیه‌ی دول بزرگ غیر متجاوز اروپائی آخرین آنها بود که موافقت خود را برای انعقاد قرارداد با آلمان‌ها اعلام کرد؟

البته که تحریف کنندگان تاریخ و سایر مرتجعین ناراحت‌اند که اتحاد جماهیر شوروی موفق شده بود، از پیمان شوروی - آلمان برای تحکیم دفاع کشورش ماهرانه استفاده کند، ناراحت‌اند که شوروی موفق شد مرزهایش را عمیقاً به سمت غرب بکشد و بر نفوذ بلامانع تجاوز آلمان به سمت شرق سده‌ی بزند، ناراحت‌اند از این که ارتش هیتلر نمی‌تواند حمله به شرق را از خط ناروا - مینسک - کیف شروع کند، بلکه از خطی که صدها کیلومتر جلوتر به سمت غرب کشیده شده است، ناراحتند از اینکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جنگ میهنی به خون کشیده نشد بلکه برعکس از جنگ پیروز بدر آمد. لیکن این ناراحتی‌ها به عرصه‌ی خشم ناتوان سیاست شکست خورده، تعلق دارد.

نارضائی زشت این حضرات فقط بیان این واقعیت انکار ناپذیر است که سیاست اتحاد جماهیر شوروی درست بوده و خواهد ماند.

\*\*\*\*\*

ایجاد "جبهه‌ی شرق"، تهاجم آلمان به اتحاد جماهیر شوروی  
سوسیالیستی، ائتلاف ضد هیتلری و مسئله‌ی تعهدات میان متفقین

هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی در اوت ۱۹۳۹ پیمان عدم تجاوز شوروی - آلمان را منعقد نمود، یک لحظه هم از خاطر دور نداشت که هیتلر دیر یا زود به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حمله خواهد کرد. این اعتقاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از مبنای تفکر سیاسی و نظامی بر می‌خاست که فاشیست‌های هیتلری داشتند.

فعالیت عملی حکومت هیتلر در تمام دوره‌ی قبل از جنگ این اطمینان را تأیید می‌کرد.

لذا نخستین وظیفه‌ی حکومت شوروی این بود که به ایجاد یک "جبهه در شرق" در مقابل تجاوز هیتلر دست زند. یک خط دفاعی در مرز غربی بلوروسی و اوکرائین به وجود آورد و بدین وسیله سدی در قبال پیشروی بلامانع واحدهای نظامی آلمان به جانب شرق برقرار نماید. برای این منظور لازم بود بخش غربی بلوروسی و اوکرائین را که از جانب ملاکین لهستانی در ۱۹۲۰ تصاحب شده بود، مجدداً با بلوروسی و اوکرائین شوروی متحد گرداند و واحدهای نظامی شوروی را در آنجا مستقر نماید. نباید در این امر تأخیر می‌شد. زیرا واحدهای نظامی لهستان که تجهیزات خوبی دارا نبودند، نشان دادند که فاقد توانایی مقاومت‌اند. رهبری ارتش لهستان و دولت لهستان در حال فرار بودند و از آنجا که واحدهای نظامی هیتلری مقاومت جدی در مقابل خود نمی‌یافتند، می‌توانستند مناطق بلوروسی و اوکرائین را قبل از آنکه واحدهای نظامی شوروی موفق شوند به آنجا برسند، به اشغال خود درآورند.

در ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۹ واحدهای نظامی شوروی به فرمان حکومت شوروی از مرز پیش از جنگ شوروی - لهستان گذشته، بلوروس و اوکرائین غربی را اشغال کردند و دست بکار ساختن خط دفاعی در طول غربی مناطق اوکرائین و بلوروس شدند. این خط اساساً جایی بود که توسط متفقین در کنفرانس ورسای معین شده و در تاریخ بنام خط Curaon line مشهور بود. (توضیح توفان) در کنار توضیحات رفقای شوروی که لزوم ورود به خاک لهستان را که به هیتلر تسلیم می‌شد تا شوروی را مورد ضربه قرار دهد، توضیح دادند و باید برای هر عنصر سیاسی قابل فهم باشد ما به جنبه‌ی دیگری نیز اشاره می‌کنیم که عده‌ای مخصوصاً بر آن سرپوش می‌گذارند. ضد کمونیست‌ها همواره تبلیغ می‌کنند که اتحاد جماهیر شوروی، کشور لهستان را اشغال کرد و حق حاکمیت آنرا با همدستی با هیتلر به زیر پا گذارد، آنها از تقسیم جهان میان استالین و هیتلر و یا مولوتف و ریبن تروپ، وزرای امور خارجه‌ی دو کشور، سخن می‌گویند. این ترجیح بند امپریالیست‌ها و رویونیست‌هاست که استالین به لهستان تجاوز نمود. سندی نیست که رویونیست‌ها برای این امر از زرادخانه‌ی دروغ و فریب خود منتشر نکنند. واقعیت چیست؟ برای درک مسئله باید به زمان جنگ اول جهانی و نتایج جغرافیائی پایان جنگ جهانی و برقراردادهای تحمیلی به شوروی سوسیالیستی زمان لنین بازگشت. این به اصطلاح لهستان اشغالی بخشی از خاک شوروی بود که آن را در جنگ جهانی اول در قرارداد صلح تحمیلی برست لیتفسک از طرف امپریالیسم آلمان از اتحاد جماهیر شوروی جدا کردند و ضمیمه‌ی لهستان اشغالی نمودند و پس از جنگ



اول جهانی با یاری امپریالیست‌ها این بخش از خاک شوروی جدا مانده و در اختیار لهستان قرار گرفت. مرز شوروی - لهستان همواره همان خط تعریف شده‌ی گ. ن. Curaon line بوده که حتی متفقین در کنفرانس ورسای در ۱۹۲۰ بر آن صحنه گذارده و توسط وزیر خارجه‌ی وقت انگلستان در طی تلگراف امضاء شده‌ی وی معین شده بود. این مرز از مناطق دونابورگ - ویلنا - گردونو تا برست و از آنجا در طول بوگ تاکریلف و از میان گالیسی و واروشکا به سمت پرسمیسل کشیده می‌شد و تنها در زمان پیروزی قهرمانانه‌ی ارتش سرخ به رهبری استالین در سال ۱۹۴۵ اعتبار بین‌المللی خود را کسب کرد.

چند روز بعد حکومت شوروی قرارداد یاری دوجانبه‌ای با دول لتونی، استونی و لیتوانی منعقد کرد، قراردادی که در آن در نظر گرفته شده بود که گروه‌های ارتش شوروی بدانجا منتقل شوند و در این کشورها فرودگاه‌های نظامی و پایگاه‌های نظامی برای حکومت شوروی ایجاد گردد. به این نحو "شالوده‌ی جبهه‌ی شرق" ریخته شد.

درک این امر مشکل نیست که ایجاد "جبهه‌ی شرق" یک اقدام مهم نه تنها برای امنیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بلکه برای آرمان مشترک همه‌ی دول صلحدوست بود که علیه‌ی تجاوز هیتلر مبارزه می‌نمودند. به همین جهت محافل انگلیسی - فرانسوی در اکثریت شکننده‌ی خود این گام حکومت شوروی را به مثابه‌ی تجاوز ارزیابی کرده و با کارزار دیوانه وار ضد شوروی پاسخ گفتند.

البته سیاستمدارانی هم پیدا شدند که از تیزبینی کافی برخوردار بودند تا مفهوم سیاست شوروی را درک کنند و ایجاد "جبهه‌ی شرق" را صحیح ارزیابی نمایند. در بین آنان در درجه اول آقای چرچیل قرار دارد که آن روزها وزیر درباری بود. در اول اکتبر ۱۹۳۹ در یک سخنرانی رادیویی پس از حملات غیر دوستانه علیه‌ی شوروی اظهار داشت:

« اینکه شوروی بر این خط استقرار یافته برای امنیت روسیه در مقابل خطر آلمان‌ها مطلقاً ضروری است. به هر حال مواضعی اتخاذ شده و جبهه‌ی شرق ایجاد گشته که آلمان نازی جسارت حمله به آنرا ندارد. هنگامی که آقای "ریبن تروپ" (وزیر امور خارجه‌ی آلمان هیتلری - مترجم) در هفته‌ی گذشته به مسکو فراخوانده شد، این حادثه روی داد تا این که وی از واقعیت اطلاع حاصل کند و مورد نظر قرار دهد که باید به مقاصد نازی‌ها نسبت به دول بالتیک و اکراین خاتمه داده شود».

در حالیکه مرزهای غربی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در مسافت قابل توجهی از مسکو، مینسک و کیف از نظر امنیت اتحاد جماهیر شوروی کم و بیش در وضعیت رضایت بخشی قرار داشتند، نمی شد به همین نحو از مرزهای شمالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سخن گفت. در اینجا در حدود ۳۲ کیلومتری لنینگراد، لشگریان فنلاندی، که افسران لشگری آنها در اکثریت خود هوادار آلمان هیتلری بودند، استقرار داشتند. حکومت شوروی به خوبی واقف بود که عناصر فاشیستی محافل رهبری فنلاند که متحدین فاشیست‌های آلمانی بوده و در ارتش فنلاند از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند، قصد داشتند لنینگراد را در اختیار خود گیرند. حادثه‌ی سفر رئیس ستاد ارتش هیتلر هالدر در تابستان ۱۹۳۹ به فنلاند را جهت این که به مقامات بالای ارتش فنلاند تعلیم دهد، نمی توان اتفاقی تلقی نمود. به سختی می شد تردید نمود که محافل رهبری فنلاند که متحدین فاشیست‌های هیتلری بودند، قصد این را نداشتند که فنلاند را به یک منطقه‌ی پایگاه تدارکاتی برای تهاجم آلمان هیتلری به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بدل کنند.

بهیچوجه قابل تعجب نیست از اینکه کلیه‌ی مساعی اتحاد جماهیر شوروی برای تفاهم با دولت فنلاند بر سر بهبود مناسبات میان دو کشور بی نتیجه ماند. دولت فنلاند همه‌ی پیشنهادات دوستانه‌ی حکومت شوروی مبنی بر تضمین امنیت اتحاد شوروی سوسیالیستی به ویژه لنینگراد را یکی پس از دیگری رد کرد، با وجود اینکه اتحاد جماهیر شوروی آمادگی خود را برای رعایت منافع بر حق فنلاند نشان داد.

دولت فنلاند پیشنهاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را مبنی بر اینکه مرز فنلاند در برزخ "کارلیائی" (korelish) (قطعه زمینی در شمال لنینگراد - توضیح مترجم) را به اندازه‌ی چندین دوجین کیلومتر به عقب منتقل کند، رد کرد. علیرغم اینکه دولت شوروی آمادگی خود را اعلام کرده بود که در ازای آن به فنلاند دو برابر مناطق کارلیای شوروی را واگذار نماید.

دولت فنلاند علاوه بر این، پیشنهاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مبنی بر انعقاد یک قرارداد معاهده حمایت متقابل را رد نمود و به این ترتیب نشان داد که امنیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از جانب فنلاند تضمین نیست.

بوسیله‌ی این اقدامات دشمنانه و اعمال شبیه آن و توسط تحریکات در مرز شوروی - فنلاند، فنلاند جنگ با شوروی را آغاز کرد.

نتایج جنگ شوروی - فنلاند روشن است. مرز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شمال غربی به ویژه در اطراف لنینگراد به پیش کشیده شد و امنیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تأمین گردید. این امر نقش مهمی در

دفاع از اتحاد شوروی در مقابل تجاوز هیتلر ایفاء کرد، زیرا آلمان هیتلری و همدستان فنلاندیش نمی توانستند حمله‌ی خویش را از شمال غربی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مستقیماً از آستانه‌ی لنینگراد شروع کنند، بلکه ناچار بودند از خطی آغاز نمایند که تقریباً ۱۵۰ کیلومتر در جهت شمال غربی از لنینگراد فاصله داشت. و. م. مولوتف در سخنرانی در کنگره‌ی عالی شورای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۲۹ مارس ۱۹۴۰ توضیح داد:

« اتحاد جماهیر شوروی که ارتش فنلاند را در هم کوبید و امکان کامل داشت که سراسر فنلاند را اشغال نماید، به این عمل مبادرت نکرد و هیچگونه مبلغی بابت غرامت هزینه‌ی جنگ‌اش، همانگونه که هر فاتح دیگری ادعا می کرد، طلب ننمود و خواست‌هایش را به یک حداقل محدود نمود...»

« ما به جز تضمین امنیت لنینگراد، شهر مورمانسک و راه آهن مورمانسک هیچگونه درخواست دیگری را در معاهده‌ی صلح ننگنجانده‌ایم.»

باید توجه شود که گردانندگان انگلیسی - فرانسوی جامعه ملل، با وجودی که محافل حاکم‌هی فنلاند توسط مجموعه سیاست خود در مقابل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دست آلمان هیتلری می چرخیدند، فوراً جانب فنلاند را گرفته، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را توسط جامعه ملل به مثابه‌ی "متجاوز" معرفی نمودند و بدین وسیله، جنگی را که توسط حاکمان فنلاند آغاز شده بود، علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی آشکارا مورد تأیید و حمایت قرار دادند. جامعه‌ی ملل که این ننگ را بر خود پذیرفته بود که به تجاوز ژاپنی‌ها، آلمانی‌ها و ایتالیائی‌ها با دیده‌ی اغماض بنگرد و آنها را ترغیب نماید، به فرمان صاحبان قدرت در انگلیس و فرانسه بنحو مطیعانه‌ای به قطعنامه علیه‌ی اتحاد جماهیر شوروی که در آن به گونه‌ای جنجال آفرین از جامعه ملل "اخراج" می شد، رأی داد. به این هم کفایت نکردند، انگلیس و فرانسه در جنگی که از جانب مرتجعین فنلاندی علیه‌ی اتحاد شوروی آغاز شده بود هر گونه حمایت ممکن را در اختیار نظامیان مورد لطفشان قرار دادند. صاحبان قدرت انگلیسی - فرانسوی به طور منظم و مترتب به فنلاند اسلحه رساندند و یک ارتش جنگی بالغ بر صد هزار نفر را شدیداً تسلیح کردند برای اینکه به فنلاند اعزام نمایند.

در سه ماهی که از آغاز جنگ می گذشت انگلستان آنگونه که چمبرلن در ۱۹ مارس ۱۹۴۰ در مجلس عوام انگلستان توضیح داد، به فنلاند ۱۰۱ هواپیما، بیش از ۲۰۰ توپخانه، صد هزار نارنجک، هواپیماهای بمب افکن و مین‌های

ضد تانک تحویل داده است. همزمان با آن دلایه در مجلس نمایندگان اطلاع داد که فرانسه ۱۷۵ هواپیما، حدود ۵۰۰ توپخانه، بیش از ۵۰۰۰ مسلسل، یک میلیون نارنجک و نارنجک دستی و انواع و اقسام ابزار جنگی را در اختیار فنلاند گذارده است.

می توان نقشه‌های آنزمان انگلستان و فرانسه را بر اساس یادداشتی که انگلیسی‌ها در ۲ مارس ۱۹۴۰ به دولت سوئد تقدیم نمودند، بطور کامل قضاوت کرد. در آن آمده است:

« حکومت‌های متفقین دریافته‌اند که موقعیت نظامی فنلاند نامطمئن است. با در نظر گرفتن دقیق کلیه امکانات به این نتیجه رسیدند که اعزام واحدهای نظامی متفقین یگانه وسیله‌ای است که به طور مؤثر به فنلاند کمک می کند و آنها حاضرند چنین قوائی را به محض تقاضای فنلاند اعزام دارند.» (یادداشت سفیر انگلستان مورخ ۲ مارس ۱۹۴۰ [کتاب سفید وزارت امور خارجه سوئد] استکهلم ۱۹۴۷ ص ۱۲۰).

همانگونه که چمبرلن در ۱۹ مارس در مجلس انگلستان توضیح داد آنموقع "تدارک لشگرکشی با سرعت تمام انجام می شد و ارتش جنگی در آغاز ماه مارس دو ماه قبل از موقعی که ژنرال مانهایم (فرمانده کل قوای فنلاند- مترجم) برای ورودش در نظر گرفته بود، آماده اعزام بود..."

همزمان با آن دولت فرانسه نیز اولین قشون نظامی بالغ بر ۵۰ هزار نفر را آماده می کرد که می بایست از طریق نارویک به فنلاند اعزام شود.

صاحبان قدرت در انگلستان و فرانسه این فعالیت جنگی را در لحظه‌ای توسعه دادند که هیچگونه فعالیتی در جبهه‌ی ضد آلمان هیتلری مشهود نبود و در آنجا باصطلاح جنگ "زرگری" انجام می شد! حمایت نظامی فنلاند علیه شوروی لیکن فقط بخشی از یک نقشه‌ی گسترده‌ی امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی بود (منظور از "جنگ زرگری" در هم شکستن قدرت‌های غربی توسط هیتلر بود، چرا که امپریالیست‌ها جنگ واقعی را به درستی در نابودی اتحاد جماهیر شوروی می دیدند - مترجم)

"کتاب سفید" مذکور، متعلق به وزارت امور خارجه سوئد، حاوی سند نیست که از جانب وزیر امور خارجه سوئد گونتر تدوین شده است. در این سند می آید:

« اعزام این گروه از واحدهای نظامی، بخشی از مجموعه‌ی نقشه تجاوز به اتحاد جماهیر شوروی است.»  
و این نقشه:

« در ۱۵ مارس علی‌هی باکو و زودتر از آن از طریق فنلاند به اجراء در می‌آید» (خاطره‌ی آقای گونتز مورخ ۲ مارس ۱۹۴۰ همانجا ص ۱۱۹).

Kerlillis در کتابش (دوگل دیکتاتور [De Goul dictateure]) درباره‌ی نقشه چنین نوشت:

« مطابق این نقشه که خطوط اساسی‌اش را برای من M.paul Reynaud (عضو سابق دولت فرانسه) در طی نامه‌ی کوتاه‌اش که در نزد من محفوظ است، تشریح کرد، یک قشون جنگی موتوریزه که می‌بایست از طریق نروژ در خاک فنلاند پیاده شود، و هر چه زودتر از عهده‌ی این امر که گله‌ی وحشی نامنظم روسیه را در هم شکسته و به سوی لنینگراد پیش رود،... بر آید» (هنری دوکریلیس "دوگل دیکتاتور» مونترال ۱۹۴۵ ص ۳۶۳-۳۶۴).

این نقشه در فرانسه از طرف دوگل و ژنرال Weygand که سابقاً فرماندهی قوای فرانسه را در سوریه به عهده داشت تدوین شد. وی لافزنامه اظهار کرد:

« با یک مقدار قوای تقویتی و ۲۰۰ هواپیما قفقاز را اشغال می‌کند و مانند فرورفتن کارد در کره در خاک روسیه نفوذ خواهد نمود.»

نقشه‌ی تدوین شده برای عملیات جنگی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها علی‌هی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی توسط ژنرال فرانسوی Gamelin در ۱۹۴۰ نیز معروفیت دارد که در آن ارتش ویژه‌ای برای بمباران باکو و باطوم قائل بودند.

آمادگی صاحبان قدرت در انگلستان و فرانسه برای تجاوز به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اوج تکامل قرار داشت. در ستادهای انگلستان و فرانسه با عجله هر چه تمامتر بر روی نقشه‌های چنین تجاوزی کار می‌شد. این

حضرات می خواستند، به جای اینکه علی‌ه‌آلمان هیتلری بجنگد، جنگی را علی‌ه‌اتحاد جماهیر شوروی آغاز کنند. معذالک این نقشه‌ها نتوانستند متحقق شوند.

فنلاند در آن زمان از جانب قوای شوروی سرکوب شد و علیرغم کلیه تلاش‌های انگلستان و فرانسه برای جلوگیری از این تسلیم، به تسلیم وادار گردید.

در ۱۲ مارس ۱۹۴۰ قرارداد صلح بین‌الملل در اتحاد جماهیر شوروی و فنلاند به امضاء رسید. بدین وسیله امر دفاع کشوری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مقابل تجاوز هیتلر در بخش شمالی نیز، در حوزه‌ی لنینگراد، بهبود یافت و خط دفاعی به مقدار ۱۵۰ کیلومتر در جهت شمال لنینگراد تا Wiborg و خود Wiborg به جلو رانده شد.

لیکن هنوز بدان معنا نبود که ایجاد "جبهه‌ی شرق" از دریای شرق تا دریای سیاه دیگر به اتمام رسیده باشد. با دولت‌های بالتیک پیمان‌هائی منعقد شده بود، لیکن در آنجا هنوز قوای شوروی مستقر نبودند تا بتوانند دفاع را بعهده بگیرند. Bukowina و Moldau مجدداً از نظر صوری با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یکی شدند، لیکن در آنجا نیز هنوز قوای شوروی که بتواند دفاع را بعهده بگیرد مستقر نبودند. اواسط ژوئن ۱۹۴۰ قوای شوروی وارد استونی، لتونی و لیتوانی شدند. در ۲۷ ژوئن همانسال قوای شوروی وارد Bukowina و Moldau، که رومانی را از سرزمین شوروی در بعد از اکتبر جدا ساخته بود، گردیدند.

بدینوسیله ایجاد "جبهه‌ی شرق" که در مقابل تجاوز هیتلر بود از دریای شرق تا دریای سیاه کامل شد. محافل انگلستان و فرانسه که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به علت ایجاد "جبهه‌ی شرق" از جانب وی مستمراً به منزله‌ی تجاوزگر مورد فحاشی قرار می‌دادند، نیازی به توضیح نمی‌دیدند که ایجاد "جبهه‌ی شرق" یک گردش قطعی در مسیر پیشرفت جنگ - علی‌ه‌ی وحشیگری هیتلری و به نفع پیروزی دموکراسی معنی می‌داد.

آنها نمی‌فهمیدند که مسئله بر سر محدودیت و یا عدم محدودیت حقوق ملی فنلاند، لتونی، استونی و لهستان نبود، بلکه بر سر این بود که توسط سازماندهی، پیروزی بر فاشیست‌های هیتلری از تبدیل این کشورها به مستعمرات فاقد حقوق آلمان هیتلری جلوگیری شود.

آنها نمی‌فهمیدند مسئله بر سر این است که در هر جا امکان پیشروی قوای آلمان وجود داشت می‌بایست به ایجاد موانع دست زد، سنگرهای دفاعی قدرتمندی ایجاد نمود و آنگاه به تعرض متقابل دست زد، قوای هیتلری را شکست داد و بدینوسیله برای هر کشور توسعه‌ی آزادانه را فراهم گردانید.

آنها نمی فهمیدند که راه دیگری برای پیروزی بر تجاوز هیتلری متصور نیست.

آیا اعزام قوای انگلستان به مصر در طی جنگ، علیرغم اینکه مصر اعتراض کرد و عناصر چندی در مصر حتی به مقاومت دست زدند، از جانب دولت انگلستان کار درستی بود؟ بی بُرو برگرد کار درستی بود! این اقدام یک وسیله‌ی فوق‌العاده بود تا راه تجاوز هیتلر را برای دستیابی به کانال سوئز قطع کند، مصر را از حملات هیتلر مصون بدارد، پیروزی بر هیتلر را سازمان دهد و بدینوسیله مانع شود که مصر به مستعمره‌ی هیتلر بدل گردد. تنها دشمنان دموکراسی و یا دیوانگان می توانند مدعی شوند که این اقدامات دولت انگلستان حاکی از تجاوز است؟.

آیا پیاده کردن قوای آمریکا در کازابلانکا علیرغم اعتراض مراکش و دولت پتن در فرانسه (دولت دست‌نشانده‌ی هیتلر - مترجم) که قدرتش را نیز به مراکش گسترانده بود و مستقیماً به مقاومت نظامی دست زد، از جانب ایالات متحده آمریکا امر درستی بود! این اقدام یک وسیله‌ی بسیار مهمی جهت استقرار یک پایگاه مقاومت علیه تجاوز آلمان‌ها در نزدیکی بلافصل اروپای غربی جهت سازماندهی پیروزی بر ارتش هیتلری و بدین وسیله ایجاد مقدمات آزادی فرانسه از یوغ استعمار فاشیستی هیتلری بود، تنها دشمنان دموکراسی و دیوانگان می توانند این اقدامات قوای آمریکا را به مثابه‌ی تجاوز قلمداد کنند.

عین همین موارد باید درباره‌ی اقدامات دولت شوروی گفته شود، که تابستان ۱۹۴۰ "جبهه‌ی شرق" را علیه تجاوز هیتلر سازمان داد و قوایش را حتی‌الامکان در فاصله‌ی دورتری به سمت غرب لنینگراد، مسکو و کیف منتقل کرد. این یگانه وسیله‌ای بود که پیشروی بدون مانع قوای آلمان به سمت شرق را سد می کرد، مواضع دفاعی قدرتمندی ایجاد می نمود و آنگاه به حمله‌ی متقابل دست می زد، تا مشترکاً با متفقین، ارتش هیتلری را به زانو در آورد، و بدین وسیله مانع شد که کشورهای صلحدوست اروپا از جمله فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی و لهستان به مستعمرات هیتلر بدل شوند.

تنها دشمنان دموکراسی و یا دیوانگان می توانند این اقدامات دولت شوروی را به منزله‌ی تجاوز ارزیابی کنند. از اینها نتیجه می شود که چمبرلن، دالایه و اطرافیان‌شان که این سیاست دولت شوروی را تجاوز ارزیابی کرده و اخراج دولت شوروی از جامعه ملل را به انجام رساندند، به مثابه‌ی دشمنان دموکراسی و یا دیوانگان عمل کرده‌اند.

علاوه بر این نتیجه می شود که مفتریان و تحریف‌گران کنونی که مشترکاً با حضرات Bidaul و Beuin سر برآورده‌اند و ایجاد "جبهه‌ی شرق" علیه هیتلر را به منزله‌ی تجاوز ارزیابی می کنند، نیز به مثابه‌ی دشمنان دموکراسی

و یا دیوانگان رفتار می نمایند. چه می شد چنانچه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دورتر از مرزهای قدیم‌اش به سمت غرب به ایجاد "جبهه‌ی شرق" دست نمی زد و این جبهه را نه در خط ویبورگ - کاناس - بی آلی استوک - برست لیتوفسک - لوف - بلکه در طول مرز قدیمی لنینگراد - ناروا - مینسک - کیف به وجود می آورد؟

این اقدام به ارتش هیتلر این امکان را می داد، صدها کیلومتر فضای آزاد کسب کند و جبهه‌ی آلمان به عمق ۲۰۰ تا ۳۰۰ کیلومتری لنینگراد، مسکو، مینسک و کیف به پیش منتقل گردد، پیشروی آلمان به داخل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تسریع نماید، سقوط کیف و اکرانین را سریعاً باعث شود، به اشغال مسکو توسط آلمان‌ها منتج گردد، به اشغال لنینگراد توسط نیروهای متحد آلمانی و فنلاندی منجر شود و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ناگزیر گردد به یک دفاع طولانی مبادرت ورزد، بطوریکه اگر آلمان‌ها در سمت شرق به این امکان دست می افتند ۵۰۰ لشکر در حوزه‌ی مصر را برای پیاده کردن در جزیره‌ی انگلیس و تقویت جبهه‌ی آلمان - ایتالیا، آزاد کنند، این احتمال کاملاً وجود داشت که آنگاه دولت انگلستان ناگزیر شود به کانادا کوچ کند و مصر و کانال سوئز در تحت تسلط هیتلر قرار بگیرد.

لیکن این همه مسئله نیست. اتحاد جماهیر شوروی ناگزیر می بود بخش بزرگی از قوای خود را از مرز منچوری به "جبهه‌ی شرق" اعزام کند تا خط دفاعی‌اش را تقویت نماید و این به ژاپنی‌ها امکان می داد در منچوری ۳۰ لشکر آزاد به دست آورده و آنها را علیه چین، فیلیپین، آسیای جنوب شرقی در کل و سرانجام علیه نیروهای نظامی آمریکا در خاور دور به کار گیرند. تمام اینها به آنجا منجر می شد که جنگ حداقل دو سال بیشتر طول می کشید و جنگ جهانی دوم نه در سال ۱۹۴۵ بلکه در سال ۱۹۴۷ و یا قدری هم دیرتر پایان می گرفت.

مسئله‌ی "جبهه‌ی شرق" از این قرار بود.

در این میان حوادث در غرب جریان خود را طی می کردند. در آوریل ۱۹۴۰ آلمان‌ها دانمارک و نروژ را اشغال کردند. اواسط ماه مه قوای آلمان به هلند و بلژیک و لوکزامبورگ سرازیر شدند. در ۲۱ مه آلمان‌ها تا کانال مانس پیشروی کردند و در فلاندر جلوی متفقین را سد کردند. اواخر مه قوای انگلیس دون کیرشن Dunkirchen را تخلیه کردند، فرانسه را ترک نمودند و به انگلستان عقب نشستند. اواسط ژوئن پاریس سقوط کرد. در ۲۲ ژوئن فرانسه تسلیم آلمان گردید.



بدین وسیله هیتلر بیانیه‌های مشترک عدم توسل به زور با فرانسه و انگلستان را به باد هوا داد. این ورشکستگی کامل سیاست تسلی دادن، سیاست انزوای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

روشن شد که انگلستان و فرانسه با به انزوا کشاندن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، و در هم شکستن جبهه‌ی متحد کشورهای دوستدار آزادی، خود را تضعیف کرده و به انزوا کشاندند.

در اول مارس ۱۹۴۱ آلمان‌ها بلغارستان را اشغال کردند. در ۵ آوریل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرارداد عدم توسل به زور با یوگسلاوی را امضاء کرد. در ۲۲ ژوئن همان سال آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حمله برد، ایتالیا، رومانی، مجارستان و فنلاند به نفع آلمان علیه اتحاد جماهیر شوروی وارد جنگ شدند.

اتحاد جماهیر شوروی جنگ آزادیبخش را بر ضد آلمان هیتلری آغاز کرد. محافل گوناگون اروپا و آمریکا ناظر برخوردهای متفاوت به این حادثه بودند. خلق‌های گرفتار یوغ هیتلری نفسی به آسودگی کشیدند، زیرا می دانستند که گردن در میان دو جبهه‌ی غرب و "جبهه‌ی شرق" خواهد شکست. محافل حاکم با خرسندی سالوسانه، شکی نداشتند که "روسیه در کوتاه‌ترین زمان در هم کوبیده می‌شود".

یک عضو برجسته‌ی سنای آمریکا، رئیس جمهور کنونی ایالات متحده آمریکا، آقای ترومن در روز بعد از حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اظهار داشت:

« چنانچه ببینیم که آلمان برنده می‌شود، باید به روسیه کمک بکنیم و چنانچه روسیه برنده شود باید به آلمان کمک برسائیم، و فقط از این راه است که آنها می‌توانند حداکثر تلفات را بدهند. » (نیویورک تایمز مورخ ۲۴ ژوئن ۱۹۴۱).

شبهه به این اظهاریه را در سال ۱۹۴۱ وزیر اسبق صنایع هواپیما سازی بریتانیای کبیر، Moore Brabason بیان کرد. وی اظهار داشت:

« بهترین نتیجه‌ی جنگ در جبهه‌ی شرق، از نظر بریتانیای کبیر ناتوانی متقابل آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌باشد، به طوری که انگلستان بتواند به موضع برتر نائل شود.

این اظهارات بدون شک بیانگر مواضع محافل ارتجاعی ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر بودند لیکن اکثریت شکننده‌ی خلق‌های انگلستان و

آمریکا در جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرار داشتند و خواهان اتحاد با اتحاد جماهیر شوروی برای نبرد موفقیت آمیز علیه آلمان هیتلری بودند.

بیان این روحیه را می توان از اظهاریه ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ نخست وزیر سابق انگلیس آقای چرچیل درک کرد که می آورد:

« همانگونه که "خطر علیه روسیه، خطر برای ما و برای ایالات متحده آمریکا می باشد. همانگونه مبارزه‌ی هر روس برای خانه و کاشانه‌ی خود امر انسان‌ها و خلق‌های آزاد در هر گوشه‌ی دلخواه جهان است. »

مشابه همین موضع در قبال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از جانب حکومت روزولت در ایالات متحده آمریکا اتخاذ شد.

بدین وسیله سنگپایه‌ی ائتلاف انگلیس - اتحاد جماهیر شوروی - آمریکا علیه هیتلر بنیان گذارده شد.

ائتلاف ضد هیتلری این هدف را داشت که رژیم هیتلر را در هم شکند و خلق‌های تحت اسارت آلمان هیتلری را رها سازد. علیرغم تفاوت در جهان بینی و در نظام اقتصادی هر یک از دول متفق، ائتلاف انگلیس - اتحاد شوروی - آمریکا به اتحاد نیرومند خلق‌ها بدل شد که تلاش‌های خود را در نبرد آزادیبخش فاشیسم هیتلری متحد گردانیدند.

طبیعتاً در همان زمان نیز در طی جنگ در پاره‌ای مسائل اختلاف نظر میان متفقین وجود داشت. اینکه این اختلاف نظرها در چنین مسائل مهمی نظیر گشایش جبهه‌ی دوم، تعهدات متفقین و مسئله‌ی وظایف اخلاقی در قبال یکدیگر، از چه اهمیتی برخوردار بودند بر کسی پوشیده نیست. تحریف کنندگان تاریخ و کلیه‌ی مفتریان ممکن، فقط به این اختلاف نظرگاه می چسبند تا بر خلاف واقعیات انکار ناپذیر "اثبات" کنند که اتحاد جماهیر شوروی در مبارزه علیه تجاوز هیتلر، متحد قابل اعتماد و صمیمی نبوده و نمی توانسته باشد. لیکن از آنجائی که مبارزه علیه آلمان هیتلری و موضع اتحاد جماهیر شوروی در این مبارزه هیچگونه مدرکی برای چنین اتهاماتی بدست نمی دهند، این است که به گذشته متوسل می شوند، به پیش از جنگ، و مدعی می شوند که نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی در: مذاکرات برلن با هیتلر در ۱۹۴۰ رفتاری پیمان شکنانه و نه رفتار یک متحد را داشته‌اند.

آنها اطمینان می دهند که در "مذاکرات" برلن با پیمان شکنی "نقشه تقسیم اروپا"، ادعاهای ارضی اتحاد شوروی "در جنوب خاکش به سمت اقیانوس

هند"، "نقشه‌هایی" که به ترکیه، ایران، بلغارستان مربوط بودند و هم چنین سایر "مسائل" مطرح شده و مورد تصمیم‌گیری قرار گرفته‌اند. مفتریان بدین منظور گزارش سفرای آلمان و سایر صاحب‌منصبان نازی، همه‌گونه یادداشت‌های ممکن و طرح‌های آلمان‌ها، هر نوع "پرونده" و سایر "اسناد" مشابه را به کار می‌گیرند.

ولی در برلن چه اتفاقی افتاد؟

باید گفت که آن به اصطلاح "مذاکرات برلن" در ۱۹۴۰ در حقیقت چیزی جز پاسخ به بازدید و.م. مولوتف بهر دو ملاقات ریبن تروپ در مسکو نبود. آن مذاکرات اساساً مربوط به مناسبات میان اتحاد جماهیر شوروی و آلمان بودند. هیتلر تلاش می‌کرد این مناسبات را پایه‌ای برای بستن قرارداد کاملاً گسترده‌ای میان آلمان و شوروی قرار بدهد. طرف شوروی برعکس آنرا مورد استفادۀ قرار می‌داد تا موضع آلمان را محتاطانه بسنجد و دستش را بخواند، بدون اینکه قصد داشته باشد با آلمان قراردادی منعقد کند.

در این مذاکرات هیتلر بر این نظر بود که شوروی باید با اشغال غرب ایران و میدان‌های نفتی انگلیسی‌ها، راهی به سوی خلیج فارس بگشاید. علاوه بر این هیتلر اظهار داشت که آنها می‌توانند به شوروی یاری رساند تا ادعاهایشان نسبت به ترکیه و در عین حال تصحیح قرار داد تنگه‌ی دریائی Montreux را عملی کنند، و این در حالی بود که منافع ایران مطلقاً نادیده گرفته می‌شد و برعکس از منافع ترکیه قویاً دفاع می‌گردید، ظاهراً به این دلیل که ترکیه به عنوان متحد کنونی و یا در هر صورت آتی مورد نظر بود. آنچه که مربوط به سرزمین‌های بالکان و ترکیه می‌شد، هیتلر آنها را به منزله‌ی مناطق نفوذ آلمان و ایتالیا در نظر می‌گرفت.

در این مذاکرات اتحاد جماهیر شوروی به نتایج زیر دست یافت:

آلمان اهمیتی به مناسباتش با ایران نمی‌دهد، آلمان متحد انگلستان نیست و قصد چنین اتحادی را هم ندارد - در نتیجه شوروی می‌تواند انگلستان را به منزله‌ی متحد قابل اعتمادی علیه‌ی آلمان هیتلری به حساب آورد، دول بالکان یا خرید شده و به اعمار آلمان بدل شده‌اند (بلغارستان، رومانی، مجارستان) و یا به اسارت درآمده‌اند نظیر چکسلواکی و یا در آستانه‌ی اسارت خویش قرار دارند نظیر یونان. یوگسلاوی یگانه کشور بالکان است که می‌توان روی وی به منزله‌ی متحد آتی اردوگاه ضد هیتلری حساب کرد: ترکیه یا توسط رشته تنگاتنگی با آلمان هیتلری عمیقاً متحد است و یا نیت آنرا دارد که چنین ارتباطی را برقرار سازد. پس از اینکه اتحاد شوروی به این نتایج مفید دست یافت علیرغم درخواست‌های مکرر ریبن تروپ به هیچ مذاکرات دیگری در مورد مسائل مطروحه تن در نداد. چنانچه عیان است این اقدام از جانب شوروی برای

بررسی و سنجیدن مواضع دولت هیتلر بود که نه به قراردادی منجر شد و نه می توانست منجر بشود.

آیا مجاز است که دول صلحدوست، مواضع مخالف خود را به این طریق مورد سنجش محتاطانه قرار دهند؟ کاملاً مجاز است. نه تنها مجاز است، بلکه گاه و گذاری حتی یک ضرورت است. فقط لازم است که این کند و کاو با اطلاع و موافقت متفقین صورت گیرد و نتایج این ارزیابی به متفقین اطلاع داده شود. اتحاد شوروی در آنزمان فاقد متحد بود، در انفراد قرار داشت و مالاً متأسفانه قادر نبود نتایج مذاکرات را به متفقین اطلاع بدهد.

باید در نظر داشت که یکچنین سنجش مشابهی از موضع آلمان هیتلری البته بگونه‌ای بیشرمانه از جانب انگلستان و آمریکا به عمل آمده بود، چون در زمانی بود که جنگ دیگر آغاز شده بود و ائتلاف ضد هیتلری مرکب از انگلستان، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دیگر به انجام رسیده بود. این مطلب از مدارکی بدست آمده که واحدهای نظامی شوروی در آلمان به غنیمت گرفتند. از این مدارک معلوم می شود که در پائیز ۱۹۴۱ و هم چنین در سال‌های ۱۹۴۲ و ۴۳ در لیسبون و سوئیس در پشت سر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مذاکراتی میان نمایندگان انگلستان و آلمان و بعدها میان نمایندگان آمریکا و آلمان درباره‌ی مسئله‌ی قرارداد صلح با آلمان سر گرفته بود.

در یکی از این مدارک - در ضمیمه‌ای مربوط به گزارش Ernst Weizsäcker وزیر مشاور در امور وزارت امور خارجه آلمان - مسیر چنین مذاکراتی که در لیسبون در سپتامبر ۱۹۴۱ سر گرفته بود، منعکس شده است، چنانچه از این سند، نامه W.Krauels سرکنسول آلمان در ژنو به وایتسکر بر می آید در ۱۳ سپتامبر پسر LORD BEAVERBRUGH بنام MAX ATIKEN، افسری در ارتش انگلستان که بعدها به عضویت پارلمان انگلستان درآمد، به عنوان نماینده‌ی انگلستان با GUSTAV VON KÖVE که بعنوان عامل وزارت امور خارجه‌ی آلمان عمل می کرد، ملاقات کرد.

در این مذاکرات ATIKEN با صراحت این سؤال را مطرح کرد که: "آیا ممکن است با استفاده از زمستان و بهار آتی در پشت پرده امکانات صلح را مورد توجه قرار داد؟"

اسناد دیگر، از مذاکراتی که میان نمایندگان دولت‌های ایالات متحده آمریکا و آلمان در فوریه ۱۹۴۳ در سوئیس جریان یافته بود، حکایت می کند. این مذاکرات برای ایالات متحده آمریکا از جانب مأمور ویژه‌ی دولت آمریکا ALLEN DULLES (برادر جان فوستر دالس) که تحت نام مستعار BULL ظاهر می شد و "سفارشات و وکالت مستقیم کاخ سفید" را دارا بود، انجام

می گرفت. همتای صحبت وی از جانب آلمان‌ها FURST M.HENLOHE بود که به محافل حاکم آلمان هیتلری نزدیکی داشت و تحت نام مستعار PAULS به عنوان نماینده‌ی هیتلر عمل می کرد. اسنادی که در این مذاکرات طرح شده‌اند، متعلق به خدمات امنیتی فاشیسم هیتلری SD SICHEREITSDIENST است.

آن گونه که از سند برمی آید، در این مذاکرات مسائل مهمی مورد بررسی قرار گرفته‌اند، که به اطریش، چکسلواکی، لهستان، رومانی، مجارستان و آنچه که به ویژه مهم است به مسئله‌ی قرارداد صلح با آلمان مربوط بوده است. (BULL) ALLEN DULLES در این مذاکرات اظهار می دارد:

« هرگز نباید مجدداً ملتی چون ملت آلمان توسط اجبار و ناحقی به آزمایشات مایوسانه و قهرمانی رانده شود. دولت آلمان باید به عنوان عامل نظم و آبادانی موجودیت داشته باشد. تقسیم یا جدائی اطریش بهیچوجه مطرح نیست.»

در مورد لهستان، (BULL) ALLEN DULLES اظهار داشت:

« باید گسترش لهستان به سمت شرق و حفظ رومانی و تقویت مجارستان یک سد حفاظتی در مقابل بلشویسم و پان اسلاویسم توصیه گردد » (از اسناد بایگانی آلمان - YNTERREDUG PAULS-(MR.BULL).

در ادامه‌ی صورت جلسه‌ی این مذاکرات یادآوری می شود:

« وی (BULL) کم و بیش به یک نظم دولتی و صنعتی اروپای با فضای وسیع تر اشاره کرده و بهترین تضمین را برای نظم و آبادانی اروپای مرکزی و شرقی در یک آلمان بزرگ فدراتیو (نظیر ایالات متحده آمریکا) یا فدراسیون دانوب متکی بر آلمان دید. » (در همان سند).

دالس در عین حال اظهار داشت که:

« وی ادعاهای صنایع آلمان را نسبت به نقش رهبری در اروپا کاملاً به رسمیت می شناسد.

هیچ راهی نمی ماند جز این که فکر کنیم که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها این کند و کاو را بدون علم و توافق متحد خود اتحاد جماهیر شوروی انجام دادند و حتی دولت شوروی را پس از آن نیز پیرامون نتایج این برآوردها در جریان نگذاشتند.

این می تواند بدان معنا باشد که حکومت‌های ایالات متحده آمریکا و انگلستان در این مورد تلاش کرده‌اند، راه مذاکرات هیتلر در مورد صلح جداگانه را هموار کنند.

روشن است که چنین برخوردی حکومت‌های انگلستان و ایالات متحده آمریکا فقط می تواند بعنوان تخطی از ابتدائی ترین مطالبات نسبت به وظایف و تعهدات متفقین تلقی شود.

بنابر این نتیجه می شود که تحریف کنندگان تاریخ که اتحاد جماهیر شوروی را به "عدم صداقت" متهم می کنند، تلاش دارند گناه خود را به پای دیگران بنویسند.

در این مورد جای شکی نیست که تحریف کنندگان تاریخ و سایر مفتریان از این اسناد مطلعند. اگر آنها این اسناد را تا کنون از افکار عمومی مستور می دارند و در کارزار افترا زنی خود علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی درباره شان سکوت می کنند، از آن جهت است که از حقایق تاریخی همچون طاعون می هراسند. آنچه مربوط به گوناگونی نظریات پیرامون گشایش جبهه‌ی دوم است در این نشان داده می شود که چه اندازه متفقین نسبت به تعهداتی که از مناسبات متقابل آنها ناشی می شود درک‌های گوناگونی دارند. خلق شوروی بر این نظر است که باید به متحد، چنانچه دچار خطر شود با کلیه‌ی وسایل موجودی که در اختیار است یاری رساند، با وی نه به مثابه‌ی همیار لحظه‌ای، بلکه به منزله‌ی دوست رفتار کرد و از موفقیت و تقویتش شاد شد. نمایندگان انگلیس و آمریکا نه تنها بر این نظر نیستند، بلکه چنین اخلاقی را ساده لوحانه می پندارند. آنها از این نقطه حرکت می کنند که یک متحد قوی خطرناک است، و تقویت متحد منطبق بر منافعشان نیست. بهتر است با یک متحد ضعیف تا با یک متحد قوی سر و کار داشت. و معذالک چنانچه قوی شد، باید به اقداماتی برای تضعیف وی توسل جست.

هر کس می داند که انگلیس‌ها و آمریکائی‌ها در قطعنامه‌ی انگلیس - شوروی و همچنین در قطعنامه‌ی شوروی - آمریکا مورخ ژوئن ۱۹۴۲ متعهد شدند دروازه‌ی اروپا را در همین سال ۱۹۴۲ بگشایند. این یک وعده‌ی جدی بود، حتی باید بگوئیم سوگندی بود که به موقع رعایت می شد تا برای واحدهای نظامی اتحاد شوروی که در مرحله‌ی نخست جنگ کلیه‌ی بار دفاع در مقابل

فاشیسم آلمان را حمل می کردند، تسهیلاتی فراهم شود. همه می دانند که به این وعده نه در سال ۱۹۴۲ و نه همچنین در سال ۱۹۴۳ وفا گردید، با وجود این که دولت شوروی مکرراً اظهار داشت که اتحاد شوروی قادر نیست با تأخیر در ایجاد جبهه‌ی دوم سازگاری داشته باشد.

سیاست تأخیر در ایجاد جبهه‌ی دوم به هیچوجه خصلت اتفاقی نداشت. این سیاست توسط تلاش‌های محافل ارتجاعی انگلستان و آمریکا، که در جنگ با آلمان مقاصد ویژه‌ی خود را دنبال می کردند و این مقاصد با تعهدات آزادیبخش مبارزه‌ی ضد آلمان فاشیستی قابل وفق نبودند، تغذیه می شد. در هم شکستن کامل فاشیسم آلمان هدف آنها نبود. آنها به این امر علاقه داشتند که قدرت آلمان را تضعیف نموده و قبل از هر چیز وی را به منزله‌ی رقیب خطرناک در بازار جهانی از میدان بدر کنند. و بدین نحو آنها از نیت تنگ نظرانه و خودخواهانه‌ی خود حرکت می کردند. نیت آنها به هیچوجه این نبود که آلمان و این کشورها را از تسلط نیروهای ارتجاعی، که مستمراً متحمل تجاوز امپریالیستی هستند، رها سازند. به همان نحو قطعی دموکراتیک نیز نیت آنها نبود.

همزمان با آن روی تضعیف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حساب می کردند و امیدوار بودند تا رمقش به سر رسد و از طریق جنگ هلاکت بار برای مدت طولانی اهمیت خود را بعنوان قدرت بزرگ و نیرومند از دست بدهد و پس از جنگ وابسته به بریتانیای کبیر و آمریکا بشود.

قابل فهم است که اتحاد جماهیر شوروی چنین نحو برخوردی را به یک متحد، نمی تواند امر طبیعی تلقی کند. دقیقاً عکس این سیاست، سیاستی است که از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مناسباتش نسبت به متفقین اجراء می شد. این سیاست خود را توسط انجام بینظرانه، پیگیرانه، صمیمانه و پایدار تعهداتی که به عهده گرفته است و همچنین توسط آمادگی برای مساعدت مستمر و رفیقانه به متحدش مشخص می کند. اتحاد شوروی در جنگ گذشته نمونه‌های یک چنین برخورد متفقانه در قبال سایر کشورها، همزمان در مبارزه علیه دشمن مشترک عرضه کرده است. اینهم دلیلش:

همه می دانند که واحدهای نظامی هیتلر در اواخر دسامبر ۱۹۴۴ در جبهه‌ی غرب در اطراف ARDENNEN حمله‌ای آغاز کردند که جبهه را شکستند و واحدهای نظامی انگلیس - آمریکا را به سختی در محاصره انداختند. بر اساس ادعای متفقین، آلمان‌ها می خواستند توسط یک ضربه علیه LUTTICH ارتش اول آمریکا را متلاشی کرده، تا ANTWERPEN پیش روند، ارتش‌های نهم آمریکا، دوم انگلیس و اول کانادا را جدا سازند و برای متفقین یک DUNKIRCHEN دوم ایجاد نمایند تا موجبات خروج انگلستان از جنگ را فراهم کنند.

در این ارتباط وینستون. چرچیل در ۶ ژانویه ۱۹۴۵ نامه‌ای با متن زیر ارسال کرد:

« نبرد در غرب بسیار سخت است و می‌تواند از جانب فرماندهی در هر لحظه تصمیمات دامنهداری طلب شود. شخص شما با تجربه‌ی شخصی خود می‌دانید که تا چه حد وضعیت نگرانی آور خواهد بود هر گاه ابتکار عمل موقتاً از دست برود و پس از آن مجبور شویم از جبهه‌ی بسیار وسیعی به دفاع برخیزیم. برای ژنرال آیزنهاور بسیار مطلوب است که در خطوط کلی از نیات شما مطلع شود، زیرا این امر طبیعتاً بر تمام مهم‌ترین تصمیمات وی، و ما تأثیر می‌گذارد. طبق یک خبر رسیده پیک ما، مارشال کل نیروهای هوایی TADDER دیروز عصر در نتیجه‌ی تأثیرات جوی در قاهره ماندنی شد. تأخیر سفر وی به علت قصور از جانب شما نبود. چنانچه وی تا کنون خدمت شما نرسیده، بسیار ممنون خواهیم شد چنانچه لطف کرده به من اطلاع دهید که آیا ما می‌توانیم روی یک حمله‌ی بزرگ شوروی در جبهه WEICHSEL در یک محل دیگری حساب کنیم و در عین حال هر نقطه نظر دیگری که شما احتمالاً تمایل دارید تذکر دهید. من این اطلاعات اکیداً محرمانه را به جز به فلد مارشال بروک و ژنرال آیزنهاور با کسی در میان نمی‌گذارم و تازه آنهم با رعایت اکید احتیاط. من این امر را مبرم تلقی می‌نمایم.»

در ۷ ژانویه ۱۹۴۷ ی. و. استالین پاسخ زیر را برای چرچیل فرستاد:

« در غروب ۷ ژانویه نامه‌ی مورخ ۶ ژانویه ۱۹۴۵ شما را دریافت داشتم. متأسفانه آقای مارشال کل نیروهای هوایی TADDER هنوز به مسکو وارد نشده است.

بسیار مهم است که برتری توپخانه‌ی ما و نیروی هوایی ما علیه‌ی آلمان مورد استفاده قرار گیرد. در اینجا تنها آسمان صاف بخاطر نیروهای هوایی و فقدان هوای مه‌آلود لازم است که مانع آماج آتش توپخانه نگردند. ما در حال آماده نمودن حمله‌ای هستیم، لیکن هوا برای حمله کنونی ما نامناسب است. و با توجه به موقعیت متحدین ما در جبهه‌ی غرب، ستاد فرماندهی تصمیم گرفت، به تدارکات سریع تحمیلی خاتمه داده و حداکثر در نیمه دوم ژانویه بدون در نظر گرفتن وضع هوا در کلیه‌ی جبهه‌های مرکزی عملیات تهاجمی گسترده‌ای را



علیهی آلمان‌ها آغاز کند. شما شکی نداشته باشید که ما هر آنچه را که می‌تواند انجام شود، انجام خواهیم داد تا به واحدهای نظامی شجاع متفقین خود یاری رسانیم.»

و. چرچیل در نامه جوابیه‌اش به و. ی. استالین در ۹ ژانویه اظهار داشت:

« من از نامه‌ی پر شور شما بسیار سپاسگزارم. من آن نامه را برای ژنرال آیزنهاور فقط برای اطلاع شخصی‌اش ارسال داشتم. باشد که اقدام نجیبانه‌ی شما با موفقیت همراه باشد!»

با خواست اینکه به تقویت واحدهای نظامی متفقین در غرب سرعت داده شود فرماندهی واحدهای نظامی شوروی مصمم شد زمان حمله علیه آلمان‌ها را در جبهه‌ی شوروی - آلمان از ۲۰ ژانویه به ۱۲ ژانویه منتقل نماید. ۱۲ ژانویه حمله‌ی بزرگ قوای نظامی شوروی در جبهه‌ی وسیعی از دریای شرق تا کارپات آغاز شد.

۱۵۰ لشکر شوروی با مقادیر عظیمی توپخانه و هواپیما به حرکت درآمد که جبهه‌ی آلمان را در هم شکست و واحدهای نظامی آلمان را صدها کیلومتر به عقب راند.

در ۱۲ ژانویه واحدهای نظامی آلمان در جبهه ارتش پنجم و ششم زرهی که باید به پیش روی جدیدی مبادرت می‌کردند، به حمله‌ی خود خاتمه دادند. آنها در طی ۵ تا ۶ روز از جبهه عقب کشیده شدند و به سمت شرق علیه قوای نظامی مهاجم شوروی به کار گرفته شدند. حمله‌ی واحدهای نظامی آلمان در غرب به شکست انجامید.

در ۱۷ ژانویه ۱۹۴۵ و. چرچیل به و. استالین نوشت:

« من از شما برای نامه‌تان بسیار سپاسگزارم و بی اندازه خرسندم که مارشال هوئی تدر چنین تأثیر مناسبی بر شما گذارده است. بنام دولت اعلیحضرت و از صمیم قلب مایلم به مناسبت تهاجم عظیمی که شما در جبهه‌ی شرق شروع کرده‌اید از شما تشکر کرده و برایتان آرزوی خوشبختی نمایم.

اکنون بدون تردید شما هم می‌دانید چه اهدافی را ژنرال آیزنهاور دنبال می‌کند و تا چه اندازه‌ای تحقق آنها توسط تهاجم RUNDSTEDTS دچار مانع شده و به تأخیر افتاده است. من مطمئنم که مبارزه در تمام جبهه‌ها بی وقفه پیش می‌رود. ارتش ۲۱

انگلیس در تحت فرمان فیلد مارشال مونتگومری امروز در حوالی  
ROERMAND جنوبی آغاز به حمله کرده است. » .

در فرمان استالین مورخ فوریه ۱۹۴۵ خطاب به واحدهای قوای نظامی  
شوروی در پیرامون این حمله می آید:

« در ژانویه امسال ارتش سرخ در تمام طول جبهه از دریای  
کارپات به دشمن ضربه‌ی بیسابقه و با تمام نیرو برای در هم کوفتنش  
وارد آورد. در جبهه‌ی وسیعی بطول ۱۲۰۰ کیلومتر، مواضع قدرتمند  
آلمان‌ها را که سال‌های سال آنرا بنا کرده بودند، در هم شکست. در  
طی تهاجم خود، ارتش سرخ دشمن را با عملیات سریع و استادانه به  
سمت غرب عقب نشانده.

موفقیت تهاجم زمستانی ما قبل از هر چیز به آنجا منجر شد که  
تهاجم زمستانی آلمان را که اشغال بلژیک و آلاس را هدف خود قرار  
بودند، به شکست و به ارتش‌های متفقین ما امکان داد که از جانب  
خودشان به تهاجم علیه آلمان‌ها توسل جسته و بدین ترتیب عملیات  
تهاجمی خود در غرب را با عملیات تهاجمی ارتش سرخ در شرق  
متصل کنند.»

ی. و. استالین به این نحو رفتار کرد.  
متحدین حقیقی در مبارزه به این نحو رفتار می کنند.

\*\*\*\*\*

اینها حقایقند.

طبیعتاً به همین علت نیز تحریف کنندگان تاریخ و مفتریان، تحریف گر و  
مفتری نامیده می شوند. زیرا آنها احترامی به واقعیات نمی گذارند. آنها ترجیح  
می دهند با یاوه گوئی و افترازی، سر و کار داشته باشند. لیکن دلیلی برای  
تردید وجود ندارد که این حضرات سرانجام ناگزیر خواهند شد حقایق همه  
دانسته را بپذیرند، که یاوه گوئی و افترازی سپری می شوند و واقعیات پا بر جا  
می مانند.

**دفتر اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی.**